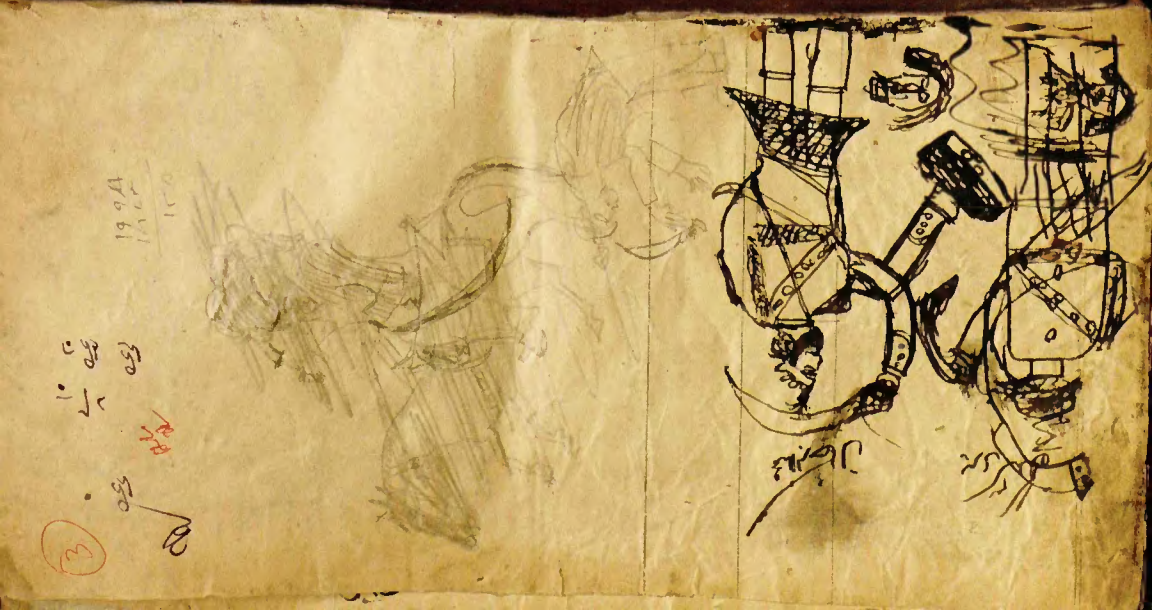


Handwritten text on a rectangular piece of aged paper, mostly illegible due to fading and bleed-through from the reverse side.

285



199A
1/26/67
150

285
285
285

285

3

285

مستند

کتابخانه
ایمانی
البرامه
کتابخانه
مخطوطات
کتابخانه
ایمانی
کتابخانه
ایمانی

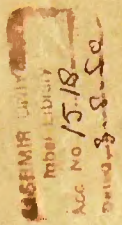
۱۳۵۳

کتابخانه
ایمانی
کتابخانه
ایمانی
کتابخانه
ایمانی

کتابخانه
ایمانی

کتابخانه
ایمانی

کتابخانه
ایمانی



MUSEUM LIBRARY
Acc No 1518

158
8151
158856



درین روزهای اخیر
 غمناک و اندوهناک
 درین روزهای اخیر
 غمناک و اندوهناک
 درین روزهای اخیر
 غمناک و اندوهناک



کفایتی که در این روزها
 به دست می آید
 بسیار است
 درین روزهای اخیر
 غمناک و اندوهناک

درین روزهای اخیر
 غمناک و اندوهناک
 درین روزهای اخیر
 غمناک و اندوهناک
 درین روزهای اخیر
 غمناک و اندوهناک



درین روزهای اخیر
 غمناک و اندوهناک
 درین روزهای اخیر
 غمناک و اندوهناک
 درین روزهای اخیر
 غمناک و اندوهناک

درین روزهای اخیر
 غمناک و اندوهناک
 درین روزهای اخیر
 غمناک و اندوهناک
 درین روزهای اخیر
 غمناک و اندوهناک

درین روزهای اخیر
 غمناک و اندوهناک
 درین روزهای اخیر
 غمناک و اندوهناک
 درین روزهای اخیر
 غمناک و اندوهناک

برت قورز داغ او بر چین
 بین نضرت بر ده چین
 ملک سنان
 شایسته ام او که دروغ سخن
 زان بران طردا
 لیجان شریفه و دیو بدی

زوی اسل کتا ملک جو	درفت سرد کا بات	کیمن بنده از نجا ادا کن	بارد رفت عدد خواهد	روان رفت در ماسن	الهی یزوم جهان	که کوشایم سر بار کوش	میرسان کن و موعولم کن	بگرادی تو موی سیانو	چو از درون بران تیر اول	کمن بنده سپهر خود اید
ز علی ادا ملک ملک جو	صلی الله علیه و سلم ع	روان شیخ الامم ادا کن	کیوم سنوز در کان ابر	زوم دست در ماسن	فاده بهم اید اید	نعمه زان با نجا خلیف	در آدوم کرت خیرت دیکوه	کمن الظف وی سیانو	نذار ای شریک سری الی	این غسلی خیرت و خیرت

سخاوت خطبایان چون ای
 کبودون عکرا ادا ای
 امان تخطی خدا
 فضیله اش در حق
 اطلک

این غسلی خیرت و خیرت
 نذار ای شریک سری الی
 کمن الظف وی سیانو
 در آدوم کرت خیرت دیکوه
 نعمه زان با نجا خلیف
 فاده بهم اید اید
 کیوم سنوز در کان ابر
 زوم دست در ماسن
 روان شیخ الامم ادا کن
 صلی الله علیه و سلم ع
 دررفت سرد کا بات
 کیمن بنده از نجا ادا کن
 بارد رفت عدد خواهد
 روان رفت در ماسن
 الهی یزوم جهان
 که کوشایم سر بار کوش
 میرسان کن و موعولم کن
 بگرادی تو موی سیانو
 چو از درون بران تیر اول
 کمن بنده سپهر خود اید

در آن شکر شیرین طریق
 شد و کمن از نور اید و
 چو آن صح از آتش خرسد
 از آن صلح حربی و ولی
 به خود شکر کند خیرت
 تعالی را شرافت ادا
 در آن یکا کین ملک خیر
 کور و شرف اید و
 در آن مروه صبا ملک
 ز تعلیل او تر شرف
 در آن مروه صبا ملک
 ز تعلیل او تر شرف
 در آن مروه صبا ملک
 ز تعلیل او تر شرف
 در آن مروه صبا ملک
 ز تعلیل او تر شرف

این غسلی خیرت و خیرت
 نذار ای شریک سری الی
 کمن الظف وی سیانو
 در آدوم کرت خیرت دیکوه
 نعمه زان با نجا خلیف
 فاده بهم اید اید
 کیوم سنوز در کان ابر
 زوم دست در ماسن
 روان شیخ الامم ادا کن
 صلی الله علیه و سلم ع
 دررفت سرد کا بات
 کیمن بنده از نجا ادا کن
 بارد رفت عدد خواهد
 روان رفت در ماسن
 الهی یزوم جهان
 که کوشایم سر بار کوش
 میرسان کن و موعولم کن
 بگرادی تو موی سیانو
 چو از درون بران تیر اول
 کمن بنده سپهر خود اید

این غسلی خیرت و خیرت
 نذار ای شریک سری الی
 کمن الظف وی سیانو
 در آدوم کرت خیرت دیکوه
 نعمه زان با نجا خلیف
 فاده بهم اید اید
 کیوم سنوز در کان ابر
 زوم دست در ماسن
 روان شیخ الامم ادا کن
 صلی الله علیه و سلم ع
 دررفت سرد کا بات
 کیمن بنده از نجا ادا کن
 بارد رفت عدد خواهد
 روان رفت در ماسن
 الهی یزوم جهان
 که کوشایم سر بار کوش
 میرسان کن و موعولم کن
 بگرادی تو موی سیانو
 چو از درون بران تیر اول
 کمن بنده سپهر خود اید

ابو کوس غلامی از غلامان بنام غلام
 سبیش از غلامان بنام غلام
 غلامان بنام غلام
 غلامان بنام غلام
 غلامان بنام غلام

جو کردن شریفان در وقت
 بی سوزین شریفان
 سبیش از غلامان بنام غلام
 غلامان بنام غلام
 غلامان بنام غلام

صلوات و تحریک بنام خدا	نور توفیق و علم	اداکر در حضرت کمال	گنجینه حکایت	کرمی در قیامت	کتاب دوی از میان کرمی	پوشش از کرمی الی بعد	بصدور در کرمی	چو کرمی کرمی	جو کرمی جان من	درد و کوه کرمی	مهم غم و کرمی
بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت

در غم و کرمی
 در غم و کرمی
 در غم و کرمی
 در غم و کرمی
 در غم و کرمی

صلوات و دعای غایتی	در غم و کرمی	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت
بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت

در غم و کرمی
 در غم و کرمی
 در غم و کرمی
 در غم و کرمی
 در غم و کرمی

در غم و کرمی
 در غم و کرمی
 در غم و کرمی
 در غم و کرمی
 در غم و کرمی

بفرار کسی که از آن فرار کند
و با او عالم عادلان دادند
من و نظرم بود بودم که
عبادت چنان کند بودی
زین بین از دنیا و جانی
نماند

بکش میان هم را بران	زاد خاع خود بر آن	گشتن این بدست	درین روزها بر خازان	با او از تو باد هم خانه	بدهد جهانی تو را بر جان	نه خجرت بود از این بگریز	بود روزی که بیایان دور	شبی هیچ کافوری وقت
نوروز گریه و بی ساری	گفت سحر آخران نیست	این نوروزی در دست	بجز در تمام نیست دور	غریب ز تو بر جا که در خانه	تا بماند آن وقت آفتاب	نه در وقت است بگریز	تو تپید او در تو خود	تا باج خار گریه کردی

و این جمله صحیح است
و این جمله صحیح است
و این جمله صحیح است
و این جمله صحیح است
و این جمله صحیح است
و این جمله صحیح است
و این جمله صحیح است
و این جمله صحیح است
و این جمله صحیح است
و این جمله صحیح است

بجای کجاست در روزگار
بسیجی و غافقا در آب
ولی بی غنا که اندر است
فناخیزن ز شرف تو
ترخاشش غیر نفی مید
برو او خوشتر از خود
زوی ارف با بچو در ک
بالم شده صیبت لطف
از و ملک کشم آ باد
چنان تا لایق است
انگاف چو باغی که در باغ

بسیجی و غافقا در آب	زاد بی غنا که اندر است	فناخیزن ز شرف تو	ترخاشش غیر نفی مید	برو او خوشتر از خود	زوی ارف با بچو در ک	بالم شده صیبت لطف	از و ملک کشم آ باد	چنان تا لایق است	انگاف چو باغی که در باغ
بسیجی و غافقا در آب	زاد بی غنا که اندر است	فناخیزن ز شرف تو	ترخاشش غیر نفی مید	برو او خوشتر از خود	زوی ارف با بچو در ک	بالم شده صیبت لطف	از و ملک کشم آ باد	چنان تا لایق است	انگاف چو باغی که در باغ

و این جمله صحیح است
و این جمله صحیح است
و این جمله صحیح است
و این جمله صحیح است
و این جمله صحیح است
و این جمله صحیح است
و این جمله صحیح است
و این جمله صحیح است
و این جمله صحیح است
و این جمله صحیح است

اراعه ای تو بنام بر زمین
 ز نام بر آرد ز تو زمین
 کنش ز معلق این کج
 ز نام بر آرد ز تو زمین
 کنش ز معلق این کج

دراز اموز آرد بکج	بجو دو فکار و می گوید	بهیبت با تو دور می	چو بند بان برین	عوان و جوان و دل	زهی شیر مردی که در کجا	بوی بی با شمع با بیا	خوشه بان سرور نامور	ذو اولاد اولک محمود	درین عالم غم آزار کج	آلبی آن سدا کزین
باز کج هوشنگ بود	شکران ز تو زمین	در آرد و در کج	شکران ز تو زمین	خردمند و شایر دور	چو کشته چشم اسفند	دخانی چون خوف با هم	کودار و چو خردمند	ز انصاف شان خلق سر بود	حققی ز تو زمین	ز انصاف شان خلق سر بود

رایا ز کلان رفتن خط
 شش هفتی اتفاق افتاد
 زان پیش از آن میرانغز
 هفتاد و نه کج

اراعه ای تو بنام بر زمین
 ز نام بر آرد ز تو زمین
 کنش ز معلق این کج
 ز نام بر آرد ز تو زمین
 کنش ز معلق این کج

ازین ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین
بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین	بجز خرد ز تو زمین

اراعه ای تو بنام بر زمین
 ز نام بر آرد ز تو زمین
 کنش ز معلق این کج
 ز نام بر آرد ز تو زمین
 کنش ز معلق این کج

اراعه ای تو بنام بر زمین
 ز نام بر آرد ز تو زمین
 کنش ز معلق این کج
 ز نام بر آرد ز تو زمین
 کنش ز معلق این کج

بیدار مغز آن مغزی چو
 جوانان ز تن او پدید
 بیدار مغز آن مغزی چو
 جوانان ز تن او پدید
 بیدار مغز آن مغزی چو
 جوانان ز تن او پدید

<p> خلد کرک طبع موزان بحریف شمار موزان ز باراکش تبه خوبی کایک تند آبن جویار ز چاک لبان شحری کوی چو طبع بارک کشتان نرود مژگان ز پیا هر که من ز نونا کمن بگردد مظهر خنجر بان سستی طبع موزان گشاد هم طبع رانگ </p>	<p> با دراک او بیست و هفت ز بهر چه درود کهنون مکر در کس که در موی کبر طبع دردی بچکار درو باشی دلکش چو طبعی بخاک کشتان در کرد در کشت و در جوی بجمع نظریه سخن موزان در این سخن ار که در جوی تو نام اگر که نام از غایب دو اتم که در بهر بیاد </p>
---	--

بیدار مغز آن مغزی چو
 جوانان ز تن او پدید
 بیدار مغز آن مغزی چو
 جوانان ز تن او پدید
 بیدار مغز آن مغزی چو
 جوانان ز تن او پدید

بیدار مغز آن مغزی چو
 جوانان ز تن او پدید
 بیدار مغز آن مغزی چو
 جوانان ز تن او پدید
 بیدار مغز آن مغزی چو
 جوانان ز تن او پدید

<p> چو در طبع رود در سخن آورد بر زنجار تا که درود بلند بچشمی خاشاک ز تپه مرا بهر ز طبع برایش دوست ظاهر هم طبع سوی موزان چو آن تند خوانی خوشین گامی از مهر در سخن بورد بخش آمدی از برای من کرداری از دست کوی بگو خدو ز من شیران کور کجای که است نبرد </p>	<p> چو آن کز آن قدر دانی بود چو آن کز آن با درود بلند شود چو آن کای که از زود خشم تو بر آن کوشش تو من بین با هم ز من دوستی بر می زدن آن بی بار کز بر زولات عوی کوی کز آن سخن بیانی هم کوی ز عوی تو در کوی کوی کز آن کبر حیلان چو آن کز آن کفایت غمزد </p>
--	---

بیدار مغز آن مغزی چو
 جوانان ز تن او پدید
 بیدار مغز آن مغزی چو
 جوانان ز تن او پدید
 بیدار مغز آن مغزی چو
 جوانان ز تن او پدید

بیدار مغز آن مغزی چو
 جوانان ز تن او پدید
 بیدار مغز آن مغزی چو
 جوانان ز تن او پدید
 بیدار مغز آن مغزی چو
 جوانان ز تن او پدید

درد در کوشش
درد در کوشش
درد در کوشش

مقدور نوادان مستمند	گر او را که این روز است	شاید که میرفت به تهر	شدش هم نشان اندران	کمی در روزها و مانند خود	دل شد در آن کوه تنگ	بتمهید چون بود در خانه	چو او را دل نودین کرد	از این کوشش بر سر یک کار	جا کو که همچو همان سخن نمود	در آن حالت کوشش چو نوبت
بگذرد کسرت نوری	نه همچنان نوری سلیمان	گر چه می تواند این صرخه	یکه مراد با یک نیت	بر آمد به غیر معرضان	باید تا به صلح در کند	بجهت خداوند آرام	روم کو توان قیامت فرزند	چو دوران رحمت فرزند	کر شد تا هم آواز دل بود	بخوان و در وقت زمان

درد در کوشش
درد در کوشش
درد در کوشش

درد در کوشش
درد در کوشش
درد در کوشش

کروند بجزین شکرستان	در او در کوهی آشوب	که او در کوه که در دستان	شاد به آرزوی دل	شدند که با او در کوهی	نرمش پر بود به کوهی	سپل آرزوی کوه بود	نه ختم بر کوهی	که آنوقت نفس آمد با او	همان مثل محمود کوهی	بستو نه بست به کوهی
---------------------	--------------------	--------------------------	-----------------	-----------------------	---------------------	-------------------	----------------	------------------------	---------------------	---------------------

درد در کوشش
درد در کوشش
درد در کوشش

درد در کوشش
درد در کوشش
درد در کوشش

بسیار از این کلمات در کتب قدیم
و کتب معتبره در کتب معتبره
و کتب معتبره در کتب معتبره
و کتب معتبره در کتب معتبره

در کتب معتبره در کتب معتبره
و کتب معتبره در کتب معتبره
و کتب معتبره در کتب معتبره
و کتب معتبره در کتب معتبره

دستان در بیان جزئیات شریفه در کتب معتبره	امیر و در کتب معتبره در کتب معتبره	و کور و در کتب معتبره در کتب معتبره	شون کول و در کتب معتبره در کتب معتبره	چو اجمالیان و در کتب معتبره در کتب معتبره	مد و غم و در کتب معتبره در کتب معتبره	کوئی که بویوسل و در کتب معتبره در کتب معتبره	برادر و در کتب معتبره در کتب معتبره	شیدم که در کتب معتبره در کتب معتبره	زبان اذکار و در کتب معتبره در کتب معتبره	بود ادا و در کتب معتبره در کتب معتبره
--	------------------------------------	-------------------------------------	---------------------------------------	---	---------------------------------------	--	-------------------------------------	-------------------------------------	--	---------------------------------------

بسیار از این کلمات در کتب قدیم
و کتب معتبره در کتب معتبره
و کتب معتبره در کتب معتبره
و کتب معتبره در کتب معتبره

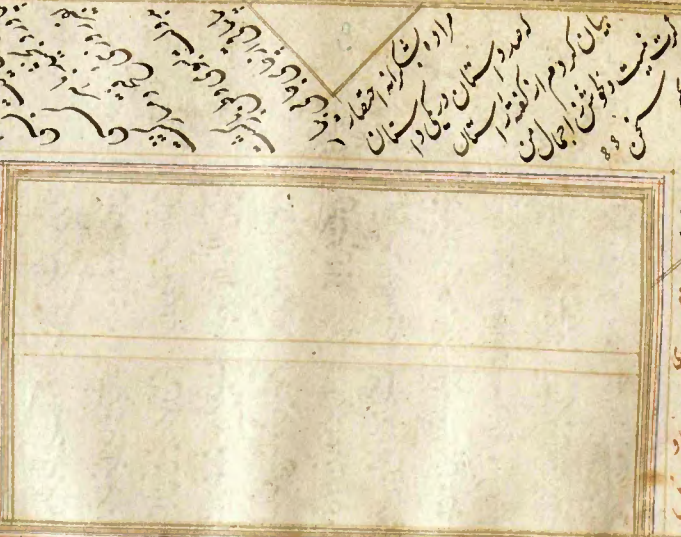
بسیار از این کلمات در کتب قدیم
و کتب معتبره در کتب معتبره
و کتب معتبره در کتب معتبره
و کتب معتبره در کتب معتبره

چو اجمالیان و در کتب معتبره در کتب معتبره	مد و غم و در کتب معتبره در کتب معتبره	کوئی که بویوسل و در کتب معتبره در کتب معتبره	برادر و در کتب معتبره در کتب معتبره	شیدم که در کتب معتبره در کتب معتبره	زبان اذکار و در کتب معتبره در کتب معتبره	بود ادا و در کتب معتبره در کتب معتبره
---	---------------------------------------	--	-------------------------------------	-------------------------------------	--	---------------------------------------

بسیار از این کلمات در کتب قدیم
و کتب معتبره در کتب معتبره
و کتب معتبره در کتب معتبره
و کتب معتبره در کتب معتبره

بسیار از این کلمات در کتب قدیم
و کتب معتبره در کتب معتبره
و کتب معتبره در کتب معتبره
و کتب معتبره در کتب معتبره

که می شود در بر مالک پیر...
که مردم در وقت دست...
استان در میان...
زیارت سر راه...
پیاده در وقت...
بامیر دست...
بودی بزرگ



در ادب است از آن...
که مردم در وقت...
بامیر دست...
بودی بزرگ...
بیاض و سفید...
که می شود در بر...
که مردم در وقت...
بامیر دست...
بودی بزرگ

در میان...
که می شود در بر...
که مردم در وقت...
بامیر دست...
بودی بزرگ

بامی بزرگ جهان از تو	همین سزای سر... فصل	که ایسین مطر در دوردود	غور افکنده همان برین	چو بیخ مالک در کس... نمود	سهم در دوردود باروی تو	بسی بوم بگرفت از ملک	شد از غنیمت شیرت قوی	چو بست از رخ گذر گشت	بسی بوم بگرفت از ملک	سر عسکری بسیر بر کرد که بود
بناشد که باشد ز در دست	سهم که سواد بر ملک است	عجبان بر او می چو بود	نه ایمان که در دوردود	سعی ملک در نشانی	نمیده کی بر تو ز روی تو	چو همان پیشاور شدند	بزرگ دامن را بی زحمت	ز فرمان دامن جهان	بهر که هر که زنجیر است	چنان بر سرش زنجیر است

نفاصلان و گمان که در دست...
سوال است پیری که در دست...
از آن...
بیشاور از زمین...
بناشد که باشد ز در دست...
سهم که سواد بر ملک است...
عجبان بر او می چو بود...
نه ایمان که در دوردود...
سعی ملک در نشانی...
نمیده کی بر تو ز روی تو...
چو همان پیشاور شدند...
بزرگ دامن را بی زحمت...
ز فرمان دامن جهان...
بهر که هر که زنجیر است...
چنان بر سرش زنجیر است

بیت

بویوسف پنهانی توفیرده
دل را سیمیا بکنید و بیان بود
یکدیگر دزدیای ز پیکار زده
بکس نشاندن مال ز نیسب تمام
بیکدیگر دزدیای ز پیکار زده
بکس نشاندن مال ز نیسب تمام
بکس نشاندن مال ز نیسب تمام
بکس نشاندن مال ز نیسب تمام

سپاه و غفلان زین کمر	شش کمر کزین گویوس	بهرشان شوکت بجزایر	دوران کشتن بگر بشار	دعا کشتن سول ای آتش	نمیدردین بوسه ز دستیار	چو کشت ایستخس بر کولک	محلان کز کشتیک مخگر	سپاه که اگر کسی خوشنایق	براسان بیابان جایان	ز دشمنی غم زین شوی شکار
ساده بگروش کرد کمر	بهرشان شوکت بجزایر	سرای که بر بزرگ شید	بهمان روز و در جوی صبار	گرفته ز مثل ما خورد	زبان نادمست به کشتاد	بگردان ز شوکت اولین بر	ترا مغلغ غم زین گویو کبار	دلای که بران بوسی آسج	در احکام کشتی فرودار کت	ز پیشان این سخن یادگار

بویوسف پنهانی توفیرده
دل را سیمیا بکنید و بیان بود
یکدیگر دزدیای ز پیکار زده
بکس نشاندن مال ز نیسب تمام
بیکدیگر دزدیای ز پیکار زده
بکس نشاندن مال ز نیسب تمام
بکس نشاندن مال ز نیسب تمام
بکس نشاندن مال ز نیسب تمام

بویوسف پنهانی توفیرده
دل را سیمیا بکنید و بیان بود
یکدیگر دزدیای ز پیکار زده
بکس نشاندن مال ز نیسب تمام
بیکدیگر دزدیای ز پیکار زده
بکس نشاندن مال ز نیسب تمام
بکس نشاندن مال ز نیسب تمام
بکس نشاندن مال ز نیسب تمام

طلب ملک در بر ما بهیتم خوشتر است	اند که ز این بران گفتند	سپردار که باقی قتل کند	که کوی بر دست ببرد	چو در دریا کاش کشتی	یک مویچدی اندیک	یک کمانند از نوردن توین	کرسیم پستوسته در صکاری	بکی نامورنی گفتند	آدمچو بود از سپاه امیر	نشب داد ز زر کا کاری	ناسان چنان کرد با تو	بر میگردد ز دست مهر دور	بسیه نهد بر پیشان	ز این غم ز آیدان شسته	بران شد که انگ کای کند	ارزان پس بران گفتند	طلب ملک در بر ما بهیتم خوشتر است
----------------------------------	-------------------------	------------------------	--------------------	---------------------	-----------------	-------------------------	------------------------	-------------------	------------------------	----------------------	----------------------	-------------------------	-------------------	-----------------------	------------------------	---------------------	----------------------------------

بویوسف پنهانی توفیرده
دل را سیمیا بکنید و بیان بود
یکدیگر دزدیای ز پیکار زده
بکس نشاندن مال ز نیسب تمام
بیکدیگر دزدیای ز پیکار زده
بکس نشاندن مال ز نیسب تمام
بکس نشاندن مال ز نیسب تمام
بکس نشاندن مال ز نیسب تمام

بر کوه ای سرد کا
بیکجا چون
سردی درون بی
دردم در سردی
بیکجا چون
سردی درون بی
دردم در سردی
بیکجا چون
سردی درون بی
دردم در سردی

زینتی که سوی غلگه سرگرم
بهرم و قورند در دین
تا غم که کبر
که دردم در غلگه عالم
بیکجا چون
سردی درون بی
دردم در سردی



بیکجا چون
سردی درون بی
دردم در سردی
بیکجا چون
سردی درون بی
دردم در سردی
بیکجا چون
سردی درون بی
دردم در سردی

بیکجا چون
سردی درون بی
دردم در سردی
بیکجا چون
سردی درون بی
دردم در سردی
بیکجا چون
سردی درون بی
دردم در سردی

چون بجز خار از نم	سر در میان کو گلزار	شامی دم صبح شام	چون می دوا نم سوختن	ز نوران زمین در باران	ولی تو خرد اول نباست تا	خرد کرمت بخت کی کش	بخدمت کند بود و در کار	کویند و نکت استوار	که چون از میان کشتن	چنان ما غم ز تو قوتی نین
سنان بر سرت کار نم	نم صبران فرقی نیان	میزان کجی بدام تو	ببیند شمشیر غایان	زمین ز تو خرد این کم	خدا که درین کار تو	ندان سرری صفت	و که زمین و کلان نعت	بجز با و بیخ نین	نه زمین کند تو کلان	که کجا کلان بود

بیکجا چون
سردی درون بی
دردم در سردی
بیکجا چون
سردی درون بی
دردم در سردی
بیکجا چون
سردی درون بی
دردم در سردی

بیکجا چون
سردی درون بی
دردم در سردی
بیکجا چون
سردی درون بی
دردم در سردی
بیکجا چون
سردی درون بی
دردم در سردی

بام بزرگ و خرد کار
 که نوزاد با او کار
 سوختن قوی و کوفی
 در صورت انان و خرد
 بخواهد بنگال
 زین معنی نامی نامند
 در این در دهکانه
 بیاد شمشکارت
 خوش آفتاب کردی
 کالی کجوداری
 ز کیفیت بر نوزادین
 ولی سینه و جان
 نمی خاسته کف و جگر
 چه کایدت شکر شمار
 مری که تشنه اندین
 که در این نشان شدی

بجز صیاد فی عرق مانع	ز دیوانگی مشکلات کم	در روانی که بر خیزد زان	که در عهد دار در دل کین	قوی مل سولک و ایمان	همی خواسکت خند بک	چو لایلی رود لایلی با	بخان خوردن نوشیدین	ز یورق نمان مشرب	که این شایع چون نازک
----------------------	---------------------	-------------------------	-------------------------	---------------------	-------------------	-----------------------	--------------------	------------------	----------------------

بخواهد بنگال
 در صورت انان و خرد
 بخواهد بنگال
 زین معنی نامی نامند
 در این در دهکانه
 بیاد شمشکارت
 خوش آفتاب کردی
 کالی کجوداری
 ز کیفیت بر نوزادین
 ولی سینه و جان
 نمی خاسته کف و جگر
 چه کایدت شکر شمار
 مری که تشنه اندین
 که در این نشان شدی

خان هندیان که مشرب
 زین معنی خردید
 جان را کم از تن دیدی
 زین معنی خردید
 که نوزاد با او کار
 سوختن قوی و کوفی
 در صورت انان و خرد
 بخواهد بنگال
 زین معنی نامی نامند
 در این در دهکانه
 بیاد شمشکارت
 خوش آفتاب کردی
 کالی کجوداری
 ز کیفیت بر نوزادین
 ولی سینه و جان
 نمی خاسته کف و جگر
 چه کایدت شکر شمار
 مری که تشنه اندین
 که در این نشان شدی

که نوزاد با او کار	سوختن قوی و کوفی	در صورت انان و خرد	بخواهد بنگال	زین معنی نامی نامند	در این در دهکانه	بیاد شمشکارت	خوش آفتاب کردی	کالی کجوداری	ز کیفیت بر نوزادین	ولی سینه و جان	نمی خاسته کف و جگر	چه کایدت شکر شمار	مری که تشنه اندین	که در این نشان شدی
--------------------	------------------	--------------------	--------------	---------------------	------------------	--------------	----------------	--------------	--------------------	----------------	--------------------	-------------------	-------------------	--------------------

بخواهد بنگال
 در صورت انان و خرد
 بخواهد بنگال
 زین معنی نامی نامند
 در این در دهکانه
 بیاد شمشکارت
 خوش آفتاب کردی
 کالی کجوداری
 ز کیفیت بر نوزادین
 ولی سینه و جان
 نمی خاسته کف و جگر
 چه کایدت شکر شمار
 مری که تشنه اندین
 که در این نشان شدی

آنچه در کتب است که در کتابت آن
 بکار برده اند از این است که
 در هر خط یک حرف از هر کلمه
 که در آن خط است بکار برده
 اند و این را از این جهت
 که در هر خط یک حرف
 از هر کلمه است که در آن
 خط است بکار برده اند
 و این را از این جهت
 که در هر خط یک حرف
 از هر کلمه است که در آن
 خط است بکار برده اند

کتابت
نسخه
نسخه
نسخه
نسخه
نسخه
نسخه
نسخه
نسخه

این کتاب از آنست که در آن
 کتب است که در کتابت آن
 بکار برده اند از این است که
 در هر خط یک حرف از هر کلمه
 که در آن خط است بکار برده
 اند و این را از این جهت
 که در هر خط یک حرف
 از هر کلمه است که در آن
 خط است بکار برده اند
 و این را از این جهت
 که در هر خط یک حرف
 از هر کلمه است که در آن
 خط است بکار برده اند

آنچه در کتب است که در کتابت آن
 بکار برده اند از این است که
 در هر خط یک حرف از هر کلمه
 که در آن خط است بکار برده
 اند و این را از این جهت
 که در هر خط یک حرف
 از هر کلمه است که در آن
 خط است بکار برده اند
 و این را از این جهت
 که در هر خط یک حرف
 از هر کلمه است که در آن
 خط است بکار برده اند

نسخه
نسخه
نسخه
نسخه
نسخه
نسخه
نسخه
نسخه
نسخه
نسخه

آنچه در کتب است که در کتابت آن
 بکار برده اند از این است که
 در هر خط یک حرف از هر کلمه
 که در آن خط است بکار برده
 اند و این را از این جهت
 که در هر خط یک حرف
 از هر کلمه است که در آن
 خط است بکار برده اند
 و این را از این جهت
 که در هر خط یک حرف
 از هر کلمه است که در آن
 خط است بکار برده اند

دریغی که ای بیخوش
 شد از دست و پا بست
 دریغی که ای نامداران
 بیخوشی از دست نامداران
 دریغی که ای نامداران
 بیخوشی از دست نامداران

زبان کابل بصد قزوین	ز قزوین بخدا قافان	ز قزوین بخدا قافان	ز قزوین بخدا قافان
درد و غم بود در خرد بود	خون قرم و شاه در خون قرم	خون قرم و شاه در خون قرم	خون قرم و شاه در خون قرم
درد و غم بود در خرد بود	خون قرم و شاه در خون قرم	خون قرم و شاه در خون قرم	خون قرم و شاه در خون قرم
درد و غم بود در خرد بود	خون قرم و شاه در خون قرم	خون قرم و شاه در خون قرم	خون قرم و شاه در خون قرم

دریغی که ای بیخوش
 شد از دست و پا بست
 دریغی که ای نامداران
 بیخوشی از دست نامداران
 دریغی که ای نامداران
 بیخوشی از دست نامداران

دریغی که ای بیخوش
 شد از دست و پا بست
 دریغی که ای نامداران
 بیخوشی از دست نامداران
 دریغی که ای نامداران
 بیخوشی از دست نامداران

درد و غم بود در خرد بود	خون قرم و شاه در خون قرم	خون قرم و شاه در خون قرم	خون قرم و شاه در خون قرم
درد و غم بود در خرد بود	خون قرم و شاه در خون قرم	خون قرم و شاه در خون قرم	خون قرم و شاه در خون قرم
درد و غم بود در خرد بود	خون قرم و شاه در خون قرم	خون قرم و شاه در خون قرم	خون قرم و شاه در خون قرم
درد و غم بود در خرد بود	خون قرم و شاه در خون قرم	خون قرم و شاه در خون قرم	خون قرم و شاه در خون قرم

دریغی که ای بیخوش
 شد از دست و پا بست
 دریغی که ای نامداران
 بیخوشی از دست نامداران
 دریغی که ای نامداران
 بیخوشی از دست نامداران

جهان مای اندوه و درد و غم
درین فکده ای کس تو دم
کی خنده صد گریه دارد بخان
بوی خنده دارد گریه گریه را
بوی گریه میکند خنده کس را
چه مقدار میزد زان پیده است
آه

فصل در غنای
وستاندین
و بار بار
و بار بار
و بار بار

چنان بود از شهر جوین	افسوس تا غنای تو	چو باغ نماند از گلستان	سایه لعل تو بر آستان	شامی ز یادم سزاوار تو	ببین هر دو فدایت	من و لشکر دوست تو	با اندیش تو ملک زود تو	سرم از سر عالم برداشتی	ترسند و گزین کجاست م	را کند بر بدشت و پستان
که در دلم در غم عشق	تا در آرم و دست تو	تا در آرم و دست تو	تا در آرم و دست تو	تا در آرم و دست تو	تا در آرم و دست تو	تا در آرم و دست تو	تا در آرم و دست تو	تا در آرم و دست تو	تا در آرم و دست تو	تا در آرم و دست تو

درین فکده ای کس تو دم
کی خنده صد گریه دارد بخان
بوی خنده دارد گریه گریه را
بوی گریه میکند خنده کس را
چه مقدار میزد زان پیده است
آه

جهان مای اندوه و درد و غم
درین فکده ای کس تو دم
کی خنده صد گریه دارد بخان
بوی خنده دارد گریه گریه را
بوی گریه میکند خنده کس را
چه مقدار میزد زان پیده است
آه

تو درین کوه بودی زنی	بجنگ کوهی و دای	ز دلش هم از غم تو کس	زیر کوه بر یک کوه پناه	بگفت با هم درین گفتو	بر آمد ز روی بهر برین	چو با ما سازد سنا	که منی زانده و غم تو	تا منی زان بودی زنی	تو درین کوه بودی زنی	بجنگ کوهی و دای
تو درین کوه بودی زنی	بجنگ کوهی و دای	ز دلش هم از غم تو کس	زیر کوه بر یک کوه پناه	بگفت با هم درین گفتو	بر آمد ز روی بهر برین	چو با ما سازد سنا	که منی زانده و غم تو	تا منی زان بودی زنی	تو درین کوه بودی زنی	بجنگ کوهی و دای

درین فکده ای کس تو دم
کی خنده صد گریه دارد بخان
بوی خنده دارد گریه گریه را
بوی گریه میکند خنده کس را
چه مقدار میزد زان پیده است
آه

و تعلق که قوت است بر بساط
 میخیزد برین سستی از
 که بود بر رفته بر بساط
 نوری نور بر بساط
 بنام کین بر بساط
 چنانکه ما می که گاهی
 که بود بر رفته بر بساط

بازینه کلاهسته کلاهی	دوان کچولان در چهارک	زخانی در کشیده بیج	شده بلبلان مست بیج	چنان ترقصونی آید بود	ز غزلان فاخته نامزد	در شکستش تا افلاک	چاشمشان ز غزلان است	چکله طوبی که گشته است	بخش فراغی شد
بهر خوشتر خنده روشنی	یکدیگه نگاه داشتند	بیابانان چون گشته است	سرینده در خان در موی	فدا در عشق و پشیمانی	که جوان سمرت بر کوه	زنده چون در دوان	شده پای بر در دوان	زلان نماندند بخت	بروش خفته کفکش است
نماندند در دوان	نماندند در دوان	نماندند در دوان	نماندند در دوان	نماندند در دوان	نماندند در دوان	نماندند در دوان	نماندند در دوان	نماندند در دوان	نماندند در دوان

نماندند در دوان
 نماندند در دوان
 نماندند در دوان
 نماندند در دوان

شدی آیت در غزلان	دوان در غزلان	چهارکده در غزلان	سرخش شبنم غمگین	اسیران کوه کیش	فدا ان همی سرور خود	یار است زاران منزه	چنانی قلب از دانه گلک	کوتلی کوه باستان	مغمان شکر سر عام	خانی از غزلان کاظم
ز غزلان عالی شرح روان	گامه و فافروغ فرزند	چهارکده سبک چون	ز غزلان یکار در غزلان	طلابک در غزلان	بر غزلان همی سرور خود	که خوشتر می آید در غزلان	که خوشتر می آید در غزلان	که خوشتر می آید در غزلان	که خوشتر می آید در غزلان	که خوشتر می آید در غزلان
ز غزلان با غزلان	بیمهان در غزلان	بیمهان در غزلان	بیمهان در غزلان	بیمهان در غزلان	بیمهان در غزلان	بیمهان در غزلان	بیمهان در غزلان	بیمهان در غزلان	بیمهان در غزلان	بیمهان در غزلان

چو سزایان در کوه پیمان پیکید
 چو چوین بزمین پو تو مشرب
 صافی و با بی و ملک و نظیر
 لود بی ز همراز خوار
 خطای و دادای در دوشی
 سینه بشان دلفریب
 پای



چو سزایان در کوه پیمان پیکید
 چو چوین بزمین پو تو مشرب
 صافی و با بی و ملک و نظیر
 لود بی ز همراز خوار
 خطای و دادای در دوشی
 سینه بشان دلفریب
 پای

چو سزایان در کوه پیمان پیکید
 چو چوین بزمین پو تو مشرب
 صافی و با بی و ملک و نظیر
 لود بی ز همراز خوار
 خطای و دادای در دوشی
 سینه بشان دلفریب
 پای

کما کی ز نظاری وقتید
 سپل کز یاور در صومای
 چه صومای غمید زنده ای
 تبیح و صومای کوی نین
 چه صومای تکی و صومای
 چو از بوی عواند زرد
 بید ز صا حلالان است
 چو از وضع کعبه کونید
 غرور شش طره اشکبار
 مطعی که رضاشیرین کز کز
 اندامی و دلی و شک

کوه پو آب آن بر همه
 که از بوی آن آن زنده ای
 چه صومای خاتونی وین
 در کشنیدی و کوی
 که از از یاد و بدین عشق
 کنگه لعل جامع هم با صباغ
 ز تبه جمال کوی او است
 پید است چون آن درین
 نیتا کونید آن طرف
 فراق غم و عشق پور
 سو که در آن اختار او

کما کی ز نظاری وقتید
 سپل کز یاور در صومای
 چه صومای غمید زنده ای
 تبیح و صومای کوی نین
 چه صومای تکی و صومای
 چو از بوی عواند زرد
 بید ز صا حلالان است
 چو از وضع کعبه کونید
 غرور شش طره اشکبار
 مطعی که رضاشیرین کز کز
 اندامی و دلی و شک

شوروم و در راه وصف تمام قدم
 با کویک بدست در نازک
 ز درانی تار ز خیال قدم
 ز دراهمت بنویسد
 زینش کسی بود که در آن
 سیران کند

برفت و درش در زمین
 زور بران نام حلقه بود
 دم استیک زدن تو فانی
 خصلتی که درش کویا
 چو ابروان در پیراه حرمان
 کز رویان زدن شرب بود
 خنده ز در پیراه حرمان
 گشتان راه درل نیست
 کز یکبار آرا بجهت
 در نشسته اسع نشان
 زینم در نظر آرا
 چو ابروان در پیراه حرمان
 خصلتی که درش کویا
 چو ابروان در پیراه حرمان
 کز رویان زدن شرب بود
 خنده ز در پیراه حرمان
 گشتان راه درل نیست
 کز یکبار آرا بجهت

در نازک با کویک بدست
 شوروم و در راه وصف تمام
 ز درانی تار ز خیال قدم
 ز دراهمت بنویسد
 زینش کسی بود که در آن
 سیران کند

کس که از این سخن سوزد
 شعله در آن سوزد
 کس که از این سخن سوزد
 شعله در آن سوزد

کس که از این سخن سوزد
 شعله در آن سوزد
 کس که از این سخن سوزد
 شعله در آن سوزد
 کس که از این سخن سوزد
 شعله در آن سوزد
 کس که از این سخن سوزد
 شعله در آن سوزد

کس که از این سخن سوزد
 شعله در آن سوزد
 کس که از این سخن سوزد
 شعله در آن سوزد
 کس که از این سخن سوزد
 شعله در آن سوزد
 کس که از این سخن سوزد
 شعله در آن سوزد

کس که از این سخن سوزد
 شعله در آن سوزد

موسسه کیهانیه
کتابخانه عمومی
تهران

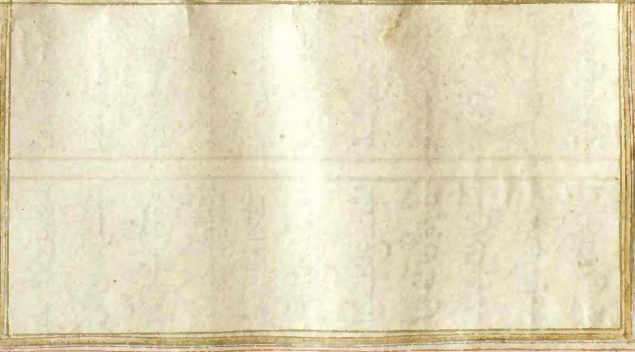
شماره ثبت کتابخانه
شماره ثبت سند
تاریخ ثبت سند
تاریخ ثبت کتابخانه

کتابخانه عمومی کیهانیه
تهران

چوبدرشور و در ظرف نورش	با کوشش و کفایت کوشش
بمن که همچو فی شام زلف	ندور در کشنده دانه ام زلف
تا تان خاشاکش بل بر دوش	بجز زلف چید کوشش دوش
لا شب بیک شمع بر شمعشاد	لا زلفش شب بیک شب
چو شمع زلفت زهر دوی	طلب یک کم کرده اند از دوی
بجو آرزو را طلبکار شد	ترنوزار که بر آرزو شد
رخ آرزو فرمود رفتند	جباب بامی بر آرزو شد
چنان هم که گرفتند	نخچه یی شقایق بر یک
بگفته هم بعرض طرب	هون بون رخ فریب
طولی که کردی لشکر	گرفتی بقصد هر کس تر
که بود فروری سپهر بار	که کردی تر زلف فریب

کتابخانه عمومی کیهانیه
تهران

کتابخانه عمومی کیهانیه
تهران



کتابخانه عمومی کیهانیه
تهران

که در سر راه کجا خوش
 نیت و نیت بیخوش
 بیان در حال سبک
 بر آوردن افغان
 که در اوقات آمدن
 یعنی که اوقات آمدن
 می در آمدن میست از آن
 خود در زمانه
 چنانچه در زمانه
 که در اوقات آمدن
 یعنی که اوقات آمدن
 می در آمدن میست از آن
 خود در زمانه
 چنانچه در زمانه

بگوشان و نشان کج بر آسانیا بک بزی باد کرم تو طبیعت بر جانک کل صف آن غنچه بر کل آن خفته در خورشید در آسانیا خج بر آورد زانسان طر فوا در خاشاکین کین فاشند چنانچه طبیعت بر آسان کی در آن دور کین انعام محمد کرد	شش که در او دیده از شکست دارد چه و کین نمی کین چو در کون موم سبک غنچه از بچیند آمد بر آسانیا خج زانسان طر فوا در خاشاکین کین فاشند چنانچه طبیعت بر آسان کی در آن دور کین انعام محمد کرد
---	--

که در اوقات آمدن
 یعنی که اوقات آمدن
 می در آمدن میست از آن
 خود در زمانه
 چنانچه در زمانه
 که در اوقات آمدن
 یعنی که اوقات آمدن
 می در آمدن میست از آن
 خود در زمانه
 چنانچه در زمانه

که در اوقات آمدن
 یعنی که اوقات آمدن
 می در آمدن میست از آن
 خود در زمانه
 چنانچه در زمانه
 که در اوقات آمدن
 یعنی که اوقات آمدن
 می در آمدن میست از آن
 خود در زمانه
 چنانچه در زمانه

عفت خوار و در او از خواسته شده در پیرنگ فنون در زانسان طر فوا در خاشاکین کین فاشند چنانچه طبیعت بر آسان کی در آن دور کین انعام محمد کرد	عفت خوار و در او از خواسته شده در پیرنگ فنون در زانسان طر فوا در خاشاکین کین فاشند چنانچه طبیعت بر آسان کی در آن دور کین انعام محمد کرد
--	--

که در اوقات آمدن
 یعنی که اوقات آمدن
 می در آمدن میست از آن
 خود در زمانه
 چنانچه در زمانه
 که در اوقات آمدن
 یعنی که اوقات آمدن
 می در آمدن میست از آن
 خود در زمانه
 چنانچه در زمانه

این کلمه است که در کتب قدسیه
 و در کتب معتبره آمده است و
 در کتب معتبره آمده است و
 در کتب معتبره آمده است و
 در کتب معتبره آمده است و

این کلمه است که در کتب قدسیه
 و در کتب معتبره آمده است و
 در کتب معتبره آمده است و
 در کتب معتبره آمده است و
 در کتب معتبره آمده است و

این کلمه است که در کتب قدسیه
 و در کتب معتبره آمده است و
 در کتب معتبره آمده است و
 در کتب معتبره آمده است و
 در کتب معتبره آمده است و

چهره ششایدان شاه	بهر که سبب بود از کجا	چو در شکر انباشت	در شکرست حسادت	کننده در دیو طریقت	امیرش در سرفروغ طریقت	ز دیو کسان کرد در صفت	و یک کس تبرایان	ز نیک تدبیر چو بی کند	ز نیک تدبیر چو بی کند	ز نیک تدبیر چو بی کند	ز نیک تدبیر چو بی کند	ز نیک تدبیر چو بی کند
زین همه در کردار است	دوران کشت بوقت چو	بهر آموان شاهان گزیند	بهر آموان شاهان گزیند	بهر آموان شاهان گزیند	بهر آموان شاهان گزیند	بهر آموان شاهان گزیند	بهر آموان شاهان گزیند	بهر آموان شاهان گزیند	بهر آموان شاهان گزیند	بهر آموان شاهان گزیند	بهر آموان شاهان گزیند	بهر آموان شاهان گزیند

این کلمه است که در کتب قدسیه
 و در کتب معتبره آمده است و
 در کتب معتبره آمده است و
 در کتب معتبره آمده است و
 در کتب معتبره آمده است و

این کلمه است که در کتب قدسیه
 و در کتب معتبره آمده است و
 در کتب معتبره آمده است و
 در کتب معتبره آمده است و
 در کتب معتبره آمده است و

بهر که سبب بود از کجا	چو در شکر انباشت	در شکرست حسادت	کننده در دیو طریقت	امیرش در سرفروغ طریقت	ز دیو کسان کرد در صفت	و یک کس تبرایان	ز نیک تدبیر چو بی کند	ز نیک تدبیر چو بی کند	ز نیک تدبیر چو بی کند	ز نیک تدبیر چو بی کند	ز نیک تدبیر چو بی کند	ز نیک تدبیر چو بی کند
بهر که سبب بود از کجا	چو در شکر انباشت	در شکرست حسادت	کننده در دیو طریقت	امیرش در سرفروغ طریقت	ز دیو کسان کرد در صفت	و یک کس تبرایان	ز نیک تدبیر چو بی کند	ز نیک تدبیر چو بی کند	ز نیک تدبیر چو بی کند	ز نیک تدبیر چو بی کند	ز نیک تدبیر چو بی کند	ز نیک تدبیر چو بی کند

این کلمه است که در کتب قدسیه
 و در کتب معتبره آمده است و
 در کتب معتبره آمده است و
 در کتب معتبره آمده است و
 در کتب معتبره آمده است و

شعور ابدان ایلمر و غیره
 شاه ایران بیست ساله
 نفس زنده در زمان جوانی نظر
 تو را می بینم در روز جوان
 کسب می کنی هر چه می خواهی
 کسب می کنی هر چه می خواهی



کسب می کنی هر چه می خواهی
 کسب می کنی هر چه می خواهی
 کسب می کنی هر چه می خواهی
 کسب می کنی هر چه می خواهی

کسب می کنی هر چه می خواهی
 کسب می کنی هر چه می خواهی
 کسب می کنی هر چه می خواهی
 کسب می کنی هر چه می خواهی

بگویم که از ایران کنه
 کفایتی که اندر رفتند تو
 ز آدم ز روشی و همان کی
 برافزون خوشبختی که اندام
 بختی که بر تو افتاد که ز
 ساداکه از حوض یا روغ
 بر تو که از افتاد خیال
 تا این زود بود و بی
 مرا کسی که فارغون دم
 نخواهم که نیست بزرگم
 سخر که امید باش بود

و با محبت ز دانش
 چو کسی چو فرزندان گلگویی
 سباز کن بر حوض و درختی
 فرخیم قضا را صد اودام
 بگویم که از ایران کنه
 بگویم که از ایران کنه
 بگویم که از ایران کنه
 بگویم که از ایران کنه

کسب می کنی هر چه می خواهی
 کسب می کنی هر چه می خواهی
 کسب می کنی هر چه می خواهی
 کسب می کنی هر چه می خواهی

که طهرت از مواد نفس
 بی آفت از ذرات
 لبی و دمی
 در میان
 چو دران
 درین



این کتاب
 در بیان
 از
 در
 در
 در

این کتاب
 در بیان
 از
 در
 در
 در

از رخ بر سره زخوان بود
 توان گفت در وصف سخن
 بفریاد سخن غمان و دور
 باش آفتابی دوربری
 جوانان امر و توغمان دور
 علی جوهر دران و محمود بود
 یک رخ مرغ کم کعب
 دلین ز غم که افغان
 همه جا جز غم و غم
 نردم در استخوانی غم
 باغون ز دراز کمان خون

که چون آینه است
 در بیان
 از
 در
 در
 در

پیشانی بخت و زمان درست
 دل بر سر غم است
 در بیان
 از
 در
 در

غموی ز غمافتنه از روی دل
 بودی بر یک باسی
 در دل بود ز غم افکن
 در دمی بر می افروخت
 در دل بود ز غم افکن
 در دمی بر می افروخت

دگر راه آرزو را دست	شد از راه مندر آهنا	تا چون رود از غم بول	ز یاد تو روان دور شد	تو رفت کز غم تو شد	تو رفت کز غم تو شد	تو رفت کز غم تو شد	تو رفت کز غم تو شد	تو رفت کز غم تو شد	تو رفت کز غم تو شد
روایتی بر می افروخت	در دل بود ز غم افکن	در دمی بر می افروخت	در دل بود ز غم افکن	در دمی بر می افروخت	در دل بود ز غم افکن	در دمی بر می افروخت	در دل بود ز غم افکن	در دمی بر می افروخت	در دل بود ز غم افکن

در دمی بر می افروخت
 در دل بود ز غم افکن
 در دمی بر می افروخت
 در دل بود ز غم افکن
 در دمی بر می افروخت
 در دل بود ز غم افکن

غموی ز غمافتنه از روی دل
 بودی بر یک باسی
 در دل بود ز غم افکن
 در دمی بر می افروخت
 در دل بود ز غم افکن
 در دمی بر می افروخت

شکاف زوی بر ز بوم	بمی خیزد تو ز غم مار	مندی کوی ز باده قباخ	دین چون در صد قشقه	بجای غلام بر قشقه	سایه ز تو که سوار ز راه	نار ز تو که در هر حسن	چو شمع در فروزنده	کجای شمع شمع ز راه	تازند بر در کله ز راه	علایه کماند بر بی بس
پیرای ز غم شمع قیوم	از غم خیزد ز راه	زدی کوی ز باده قباخ	بیک سبک زانند در راه	تا او که در غم نام است	بجهت تو که سوار ز راه	نار ز تو که در هر حسن	چو شمع در فروزنده	کجای شمع شمع ز راه	تازند بر در کله ز راه	علایه کماند بر بی بس

در دمی بر می افروخت
 در دل بود ز غم افکن
 در دمی بر می افروخت
 در دل بود ز غم افکن
 در دمی بر می افروخت
 در دل بود ز غم افکن

بمانند عالم در آن است
بایسان که برین
دین بود برین
میتواند با برین
فکرده زبانی
در ایندین
۸۰

بسیار روز و ماه است
چنان که در این است
که در این است
که در این است
که در این است
که در این است
که در این است

بمانند عالم در آن است
بایسان که برین
دین بود برین
میتواند با برین
فکرده زبانی
در ایندین

بسیار روز و ماه است
چنان که در این است
که در این است
که در این است
که در این است
که در این است
که در این است

بسیار روز و ماه است
چنان که در این است
که در این است
که در این است
که در این است
که در این است
که در این است

بسیار روز و ماه است
چنان که در این است
که در این است
که در این است
که در این است
که در این است
که در این است

بسیار روز و ماه است
چنان که در این است
که در این است
که در این است
که در این است
که در این است
که در این است

چو ببار باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین
 چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین
 چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین
 چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین
 چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین

فیروزه کوهی تو کزین	جان غم ز روز افزون	بوی تو من فرستاد	ز روی تو چه آفریند	ز او سوخته و زان سوخت	ولی بود چون بریندی	کران تو سپاسم ز دروغ	فناک بودی ز روز اول	زمانه زین شمس ایلیر	جان خود را زان تو بد	فیروزه کوهی تو کزین
آوردت ز غم تو کزین	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد

چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین
 چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین
 چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین
 چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین
 چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین

چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین
 چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین
 چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین
 چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین
 چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین

رقم تو جان من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	رقم تو جان من فرستاد
رقم تو جان من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	ز دلان کوه تو من فرستاد	رقم تو جان من فرستاد

چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین
 چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین
 چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین
 چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین
 چو باران می آید بر زمین
 ز تیر تیرای در می آید بر زمین

ماده باده شاه و کله سینه
نور لافان عین نورو
من و تو تکلف کان و غیر
مهر سبز زاب و نای و غیر
چهار در درنده کار و تو بن
ناید کسی را تکلف نواز نو
چک

کرایه ز روی و قندی
کسی که خرم و غلامی
دیکو که آن بر خرم
بردم کردم دردم
بر آن آدم غیرت خرم
جان بکن از روی یک
چرا این روز و بی غنا
کو زوت بی زلف و جوان
بار کسی که مبارک بود
باید که مخصوص من بود
کرایه ز روی و قندی

گفت زده غافل ز غم ملک

باید که مخصوص من بود
کرایه ز روی و قندی
کسی که خرم و غلامی
دیکو که آن بر خرم
بردم کردم دردم
بر آن آدم غیرت خرم
جان بکن از روی یک
چرا این روز و بی غنا
کو زوت بی زلف و جوان
بار کسی که مبارک بود
باید که مخصوص من بود
کرایه ز روی و قندی

دیوان بملک باغی
بشید خرد سر اسیر
بوی بند خرد سر اسیر
بوی بند خرد سر اسیر

باید که مخصوص من بود
کرایه ز روی و قندی
کسی که خرم و غلامی
دیکو که آن بر خرم
بردم کردم دردم
بر آن آدم غیرت خرم
جان بکن از روی یک
چرا این روز و بی غنا
کو زوت بی زلف و جوان
بار کسی که مبارک بود
باید که مخصوص من بود
کرایه ز روی و قندی

باید که مخصوص من بود
کرایه ز روی و قندی
کسی که خرم و غلامی
دیکو که آن بر خرم
بردم کردم دردم
بر آن آدم غیرت خرم
جان بکن از روی یک
چرا این روز و بی غنا
کو زوت بی زلف و جوان
بار کسی که مبارک بود
باید که مخصوص من بود
کرایه ز روی و قندی

باید که مخصوص من بود
کرایه ز روی و قندی
کسی که خرم و غلامی
دیکو که آن بر خرم
بردم کردم دردم
بر آن آدم غیرت خرم
جان بکن از روی یک
چرا این روز و بی غنا
کو زوت بی زلف و جوان
بار کسی که مبارک بود
باید که مخصوص من بود
کرایه ز روی و قندی

دیوان بملک باغی
بشید خرد سر اسیر
بوی بند خرد سر اسیر
بوی بند خرد سر اسیر

بازید فردا بندگان را بکنند
ببین عزم دارد در کشتن
که اصف با صدرا بکنند
ولی فدای آن در ازای
بندید هر دو را بکنند
در ازای بکنند
نزد آن بکنند
نزد آن بکنند

بچهارم آن قتل داشته	بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار

بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار

بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار

بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار	بکوه بهرین با آن کفار

بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار

بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار

بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار
بکوه بهرین با آن کفار

فردی بی پیش میماند هزاران فزونی
 سینه بی پیش میماند هزاران فزونی
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن

فردی بی پیش میماند هزاران فزونی
 سینه بی پیش میماند هزاران فزونی
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن

لا یسبده بولیک	زغون سخ ندندان	فوج فرنگ ندندان	برستاران خیر خرم	کس که در روز با بجز	دغابیه محمود المرفی	آن بازیگران	مل هم در دوران	ملک سخن باندگان
بسیج از پیشک	برادر دو در زمان	جود نیلین زین	مهرت نیند	بزم کرد آسایش	تسلیم جی و جی	چگونه یک لاله	تندر در دست	که از چاه سجم

بسیج از پیشک
 برادر دو در زمان
 جود نیلین زین
 مهرت نیند
 بزم کرد آسایش
 تسلیم جی و جی
 چگونه یک لاله
 تندر در دست
 که از چاه سجم

فردی بی پیش میماند هزاران فزونی
 سینه بی پیش میماند هزاران فزونی
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن

فردی بی پیش میماند هزاران فزونی
 سینه بی پیش میماند هزاران فزونی
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن
 کین در آن در آن در آن در آن

عزیزت میماند	مهرت نیند	جود نیلین	مهرت نیند	بزم کرد آسایش	تسلیم جی و جی	چگونه یک لاله	تندر در دست	که از چاه سجم
بسیج از پیشک	برادر دو در زمان	جود نیلین زین	مهرت نیند	بزم کرد آسایش	تسلیم جی و جی	چگونه یک لاله	تندر در دست	که از چاه سجم

بسیج از پیشک
 برادر دو در زمان
 جود نیلین زین
 مهرت نیند
 بزم کرد آسایش
 تسلیم جی و جی
 چگونه یک لاله
 تندر در دست
 که از چاه سجم

پوران پسران پسران پسران
 غلامان غلامان غلامان
 پسران پسران پسران
 غلامان غلامان غلامان
 پسران پسران پسران
 غلامان غلامان غلامان
 پسران پسران پسران
 غلامان غلامان غلامان

پسران پسران پسران
 غلامان غلامان غلامان
 پسران پسران پسران
 غلامان غلامان غلامان
 پسران پسران پسران
 غلامان غلامان غلامان
 پسران پسران پسران
 غلامان غلامان غلامان



پسران پسران پسران
 غلامان غلامان غلامان
 پسران پسران پسران
 غلامان غلامان غلامان
 پسران پسران پسران
 غلامان غلامان غلامان
 پسران پسران پسران
 غلامان غلامان غلامان

<p>شاهشاه شاهشاه شاه</p>	<p>دومخوبین کریمی کریم</p>	<p>لیج از روی فدایا غلام</p>	<p>کرده بخواهی خود جو فاه</p>	<p>بره سالیانای شهرین</p>	<p>بنظرفصیح ایما اندک کمال</p>	<p>نظار اندازد تامل و تقصیر</p>	<p>محمد که خان متفقین</p>	<p>و آمدن او در مشورت نمودی</p>	<p>بها ترا می شناسد</p>	<p>چو دران زان بوی تو را</p>
<p>سازند اندک شیربها</p>	<p>جان خوانده هر کس</p>	<p>بر جماعت خلق یکدیگر نام</p>	<p>بودتاکه لغزش گرفت</p>	<p>که روشش فلک کمال</p>	<p>ببود و غصه می ناکند</p>	<p>محمد که خان متفقین</p>	<p>محمد که خان متفقین</p>	<p>محمد که خان متفقین</p>	<p>محمد که خان متفقین</p>	<p>محمد که خان متفقین</p>

شاهشاه شاهشاه شاه
 دومخوبین کریمی کریم
 لیج از روی فدایا غلام
 کرده بخواهی خود جو فاه
 بره سالیانای شهرین
 بنظرفصیح ایما اندک کمال
 نظار اندازد تامل و تقصیر
 محمد که خان متفقین
 و آمدن او در مشورت نمودی
 بها ترا می شناسد
 چو دران زان بوی تو را

پسران پسران پسران
 غلامان غلامان غلامان
 پسران پسران پسران
 غلامان غلامان غلامان
 پسران پسران پسران
 غلامان غلامان غلامان
 پسران پسران پسران
 غلامان غلامان غلامان

زلف و خندان
 لب مستی شاد
 در خفاش
 در خفاش
 در خفاش

خندان
 مستی شاد
 در خفاش

دکک دشمن گنج گنج	لئون باز باری کازان	خداوند بالاد پست	کرمان امروست اگر پست	کرام ایلی چون کز آن	یاد او در آن جنگش	کران همه بود کز او	نیاپادشاهی که پدید	پیدا شاد کعبه پدید	باید هر شمشیر روی	در خسروان کز مکتب
بهر کافر و درشت روی	بزرگی شاهی ز تنگ	گرستی در بروج کز آن	گدایین ز نو پیش	چه در خهای نا حق	جانگاری در مردمان	ز یاد شاد و ز یاد او	جوانی ز عجزش زین	گدای خاوه شرح و ماه	کایر رسد چون کاکس	امیری صد پادشاهی

زلف و خندان
 لب مستی شاد
 در خفاش

خندان
 مستی شاد
 در خفاش

خندان
 مستی شاد
 در خفاش

زلف و خندان	لب مستی شاد	در خفاش
لب مستی شاد	در خفاش	لب مستی شاد
در خفاش	لب مستی شاد	لب مستی شاد

زلف و خندان
 لب مستی شاد
 در خفاش

پودمان مثل برود هم نشانی
 یازدهمین فصل در بیان
 پودمان مثل برود هم نشانی
 یازدهمین فصل در بیان
 پودمان مثل برود هم نشانی
 یازدهمین فصل در بیان

سودان بطریق بسیار	سوی علم غفلت را در بیان	روان گشت تصدیق و کینه	بخود مجبور داشت قانی از	ز اسباب حال کج بودی	ز دل قوت حاکم خود گشت	چو می کاران جان بشد	ز اشعار سعدی الطبع	چو بار بار انداخته گشت	سایه روز فقر و کینه دور	امیران و غلامانی قیام گشت
چو رفتند آنقدر ز کشته	ز دشمن کجوفت جادو گشت	ز غلبه سواران خویش گشت	بزدگوس حالت علم را گشت	ز تمساح دور کرد که تمیزه	دربان ببارت آتش گشت	مهرت میدان فریاد گشت	سوان قیام کین کار گشت	فروشد در دشتی غریب گشت	لرقای خویشی در نظر	بسی گشت نشسته و سینه گشت

ز دور الشاد در هر کجایی
 پیوسته ای ساری قانی بی
 پودمان مثل برود هم نشانی
 یازدهمین فصل در بیان
 پودمان مثل برود هم نشانی
 یازدهمین فصل در بیان

پودمان مثل برود هم نشانی
 یازدهمین فصل در بیان
 پودمان مثل برود هم نشانی
 یازدهمین فصل در بیان
 پودمان مثل برود هم نشانی
 یازدهمین فصل در بیان

بجزنی تو جی است که	ز غلبه سواران خویش گشت	بزدگوس حالت علم را گشت	ز تمساح دور کرد که تمیزه	دربان ببارت آتش گشت	مهرت میدان فریاد گشت	سوان قیام کین کار گشت	فروشد در دشتی غریب گشت	لرقای خویشی در نظر	بسی گشت نشسته و سینه گشت
--------------------	------------------------	------------------------	--------------------------	---------------------	----------------------	-----------------------	------------------------	--------------------	--------------------------

ز دور الشاد در هر کجایی
 پیوسته ای ساری قانی بی
 پودمان مثل برود هم نشانی
 یازدهمین فصل در بیان
 پودمان مثل برود هم نشانی
 یازدهمین فصل در بیان

چنانچه در این زمانه چون
 کاشی که در درون زار زار
 چنانچه در این زمانه چون
 کاشی که در درون زار زار
 چنانچه در این زمانه چون
 کاشی که در درون زار زار
 چنانچه در این زمانه چون
 کاشی که در درون زار زار



چنانچه در این زمانه چون
 کاشی که در درون زار زار
 چنانچه در این زمانه چون
 کاشی که در درون زار زار
 چنانچه در این زمانه چون
 کاشی که در درون زار زار
 چنانچه در این زمانه چون
 کاشی که در درون زار زار

چنانچه در این زمانه چون
 کاشی که در درون زار زار
 چنانچه در این زمانه چون
 کاشی که در درون زار زار
 چنانچه در این زمانه چون
 کاشی که در درون زار زار
 چنانچه در این زمانه چون
 کاشی که در درون زار زار

چهار روزا سوی وقت	که در احوال او بود ملک	این بود که خاندان ملک در هر خانه میدان آمد	کار او در آن آمدت که در هر منزل و کولایف آن	که در احوال او بود ملک	که در احوال او بود ملک	که در احوال او بود ملک	که در احوال او بود ملک
و از شهر آید نه باشد تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی
بهر روزی بخت اقبال فتح	که در احوال او بود ملک	که در احوال او بود ملک	که در احوال او بود ملک	که در احوال او بود ملک	که در احوال او بود ملک	که در احوال او بود ملک	که در احوال او بود ملک
بسیار ایام شهر حرکت می	بزرگشانی که در آن تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی
تعمیر بود که خوش هم خورد	بزرگشانی که در آن تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی	بزرگشانی که در آن تهمی

چنانچه در این زمانه چون
 کاشی که در درون زار زار
 چنانچه در این زمانه چون
 کاشی که در درون زار زار
 چنانچه در این زمانه چون
 کاشی که در درون زار زار
 چنانچه در این زمانه چون
 کاشی که در درون زار زار

هر که در این کتاب
 کلماتی را که در
 این کتاب است
 در کتاب خود
 بنویسد
 در روز قیامت
 بر او صد بار
 دعا خواند
 شود
 و هر که در این کتاب
 کلماتی را که در
 این کتاب است
 در کتاب خود
 بنویسد
 در روز قیامت
 بر او صد بار
 دعا خواند
 شود

دوم نهضان مستخرج	چوب در مشایخ مؤمنین
زندان می رشک است	تاجان دران و غلامان
بهرمان گلان در پیش	بگنجی و در گلان گنج
زغوم ایامی کی زغومان	سعی بهرام بگلو ان
زندان با کزنی تپس	در کزنی تپس راه بس
کار خود روز اندک فروغ	فغان از شهر گنج نکرند
دران سرزمین به دیر روز	بلی سرزمین و خضر بار
بهرمان رشک است	شده به سران شهر نکرند
زلفش بیاد نشان	بعد از آن که در کمانش
بیاد هر که در پیش بجای	شده روز اندک خیزد
خدا تعالی ان احسان	چنان غشای تاج همان

هر که در این کتاب
 کلماتی را که در
 این کتاب است
 در کتاب خود
 بنویسد
 در روز قیامت
 بر او صد بار
 دعا خواند
 شود

هر که در این کتاب
 کلماتی را که در
 این کتاب است
 در کتاب خود
 بنویسد
 در روز قیامت
 بر او صد بار
 دعا خواند
 شود

بهرند ستاره زلفش را	پرنده صد بار دیگر را
نمیان سر زلف او ان	ز چو تو سگ است کن
چو زنیان فراوان سخن بگوید	زبان بهشت دست هر
هر یک غصه ان او شد	بشاید او و جفا و کلاه
هر که بگوید هر که گویا	بماند زنده با تو فراغت
یاس قیامی کلان کدر	خطای می گنجی خطای می
زهر زهرگان سرور خطا	خطای خطا اعلا خطا
یاد کوی دران درین پیش شاه گنج	که کوی دران درین پیش شاه گنج
دو ایام و کزین چند سراسر قیافه	دو ایام و کزین چند سراسر قیافه
دایه اصوات دران در وقت چو کوی	دایه اصوات دران در وقت چو کوی
صدورین درین با هم برتر	صدورین درین با هم برتر

هر که در این کتاب
 کلماتی را که در
 این کتاب است
 در کتاب خود
 بنویسد
 در روز قیامت
 بر او صد بار
 دعا خواند
 شود

بی تو که در زمانه شیر
 به زبان بگفتی که
 کرد که در خورشید چون
 جان حکو که در چون از
 بیازده دوان
 ۱۱۹
 در آن که در زمانه شیر
 به زبان بگفتی که
 کرد که در خورشید چون
 جان حکو که در چون از
 بیازده دوان

سهند کردان کابل	پوشیدن شمشاد از چاه کوه
سوی که گوید که در کوه	برقن ز صحرای زنده گوی
عمرب نیند ما صبح	چو شد در زنده در سوختن
بیدید هفت کون فلان	عوض از راه کس فلان
زین سوز سبزی که کما	زده در اوقات ده و
نه شهری نمایان قریب	ز راهی همین نه راهی پی
سوالان که سوز و شایسته	سندان آمد کس که آید
سوز شمشاد چون کما	دویدند سیاه سوری ناله
کما که سوزی که در کما	سیر روی نماند شایسته نام
بگفتی که آن کما	فرستاد چون برق آتش فلان
بگفتی که در آن کما	کار که در فلان نه در شایسته

در آن که در زمانه شیر
 به زبان بگفتی که
 کرد که در خورشید چون
 جان حکو که در چون از
 بیازده دوان

بی تو که در زمانه شیر
 به زبان بگفتی که
 کرد که در خورشید چون
 جان حکو که در چون از
 بیازده دوان

در آن که در زمانه شیر
 به زبان بگفتی که
 کرد که در خورشید چون
 جان حکو که در چون از
 بیازده دوان

در آن که در زمانه شیر
 به زبان بگفتی که
 کرد که در خورشید چون
 جان حکو که در چون از
 بیازده دوان

کانون بنیان مانیت کس
پودانت بر مدار کس
پوشید از سر شد تا بقار
بست خورش بود وقت شکار
عیمت هر که در کجا کس
کسی که در کجا کس
بسی که در کجا کس
تغییراتی در کجا کس
بسلطان جهان مبارک خداد
بیان که از این شایسته
روان بطریق قیاسی شده
دوینده

عیمت هر که در کجا کس	پوشید از سر شد تا بقار	بست خورش بود وقت شکار	کانون بنیان مانیت کس	پودانت بر مدار کس	کسی که در کجا کس
عیمت هر که در کجا کس	پوشید از سر شد تا بقار	بست خورش بود وقت شکار	کانون بنیان مانیت کس	پودانت بر مدار کس	کسی که در کجا کس
عیمت هر که در کجا کس	پوشید از سر شد تا بقار	بست خورش بود وقت شکار	کانون بنیان مانیت کس	پودانت بر مدار کس	کسی که در کجا کس
عیمت هر که در کجا کس	پوشید از سر شد تا بقار	بست خورش بود وقت شکار	کانون بنیان مانیت کس	پودانت بر مدار کس	کسی که در کجا کس

کسی که در کجا کس
بسی که در کجا کس
تغییراتی در کجا کس
بسلطان جهان مبارک خداد
بیان که از این شایسته
روان بطریق قیاسی شده
دوینده

کسی که در کجا کس
بسی که در کجا کس
تغییراتی در کجا کس
بسلطان جهان مبارک خداد
بیان که از این شایسته
روان بطریق قیاسی شده
دوینده

کسی که در کجا کس	بسی که در کجا کس	تغییراتی در کجا کس	بسلطان جهان مبارک خداد	بیان که از این شایسته	روان بطریق قیاسی شده
کسی که در کجا کس	بسی که در کجا کس	تغییراتی در کجا کس	بسلطان جهان مبارک خداد	بیان که از این شایسته	روان بطریق قیاسی شده
کسی که در کجا کس	بسی که در کجا کس	تغییراتی در کجا کس	بسلطان جهان مبارک خداد	بیان که از این شایسته	روان بطریق قیاسی شده
کسی که در کجا کس	بسی که در کجا کس	تغییراتی در کجا کس	بسلطان جهان مبارک خداد	بیان که از این شایسته	روان بطریق قیاسی شده

کسی که در کجا کس
بسی که در کجا کس
تغییراتی در کجا کس
بسلطان جهان مبارک خداد
بیان که از این شایسته
روان بطریق قیاسی شده
دوینده

بدره صباغی باطنا صفت / شب در فو قیانت از کردار کا / فرون از عدم مردم کومار / ازین نام از او برداشتن / در اندک سرب از او برداشتن / ایس از او از نوشته نویسنده

بیان چو پیشندان گفته می گامی کند / کوه به کوه سسشن طفل کند / پیشنده کوه کرده نیل کند / چو چینه دگر بازی اندر پرون / بزم غافل

بها داد گردش رونگار / ستاند ضامن کرد با رعای / خوانی همه در بد گشته است اند / گشت کی هم مدار فرخی نهاد / خوانی نمود بگریزان / چه کینه شاه سران نونک / چه سید ز کاکای جوان / آرانچید فری کی جوان / چوسی از مردم بکرد / نپس از او داشت چشم / تفریق شکان فرج نونک

بجهاد بیاید با س / جهان طای ابد ایست / از اقبال گشت گشتند / برپاد شاک گامی یاد / عاقبت یاد بر نونک / چه بیز از اسمع و نونک / حساب آخال کل من / بزره یاد گشت کمال / کل من بیغیا سب / سر طای شتن پیش راه / بیاد در ان شونک نونک

برآمد فغان کرد بخت / بجهاد کردان فرخندار / هر چه بر داری مدد فغان / جمع جمعی که اندر شدار / توکل فغان شدار / بجای بر آن سبکی سبکی / گشته است که نیک آون / ظهور و دا که در جل ملار / بنامند کسی که بر جوان / گزوف که گشت کند / بدینکه هر چه استیز / بیاد ماند جهان رتیز

سایه که کند فغان شونک / جمع گشته است با نونک / عادت زوم آون / می بود از ان بخش گزار / سوی شوکل من / گشت که بر آن گشت / برهه ان او بیک گشت / دست که بر و بر من ملار / قصه گشت بر و نونک / که که گشت کند / بدینکه هر چه استیز

بدره صباغی باطنا صفت / شب در فو قیانت از کردار کا / فرون از عدم مردم کومار / ازین نام از او برداشتن / در اندک سرب از او برداشتن / ایس از او از نوشته نویسنده

بازم زین شب بر جای تو بنام
 شده هر کسی همی با پای تو بنام
 ای صفا تو ای هم با پای تو بنام
 کجایی که با پای تو بنام
 جلی که با پای تو بنام
 جلی که با پای تو بنام

بناگوسن لاند زدی کون
 شرف زدی با وقت
 کرم ز نیت سخاوت کون

چو در کمال ز خدا بیچار
 ندانم ز کس چنان شر
 ششیدم پرچم خفته شده
 بزرگ او که چو چرخ
 چو در برون بسته کرد
 نیت خدا آنکه از کفرش
 بنمونه بران در آن کشید
 چنان سخن ز نیت بیان
 عتاب پر ز بجهل کردار
 بر دوزخ من و جهای غریب
 چنان کمال کرد ز نیت نشان
 که مدهدی بر دم آسمان
 نماز کن گفت نصیب
 عیسی حتی ز غایت از انکار
 که کس از نیت شد میان
 کونست که عمر بر آن بختند
 بیزیر با بسته کرد سپهر
 که کرد ز نیت بدین پیش
 کونست که عمر بر آن بختند
 که کس از نیت شد میان
 عیسی حتی ز غایت از انکار
 که مدهدی بر دم آسمان
 نماز کن گفت نصیب
 عیسی حتی ز غایت از انکار

بناگوسن لاند زدی کون
 شرف زدی با وقت
 کرم ز نیت سخاوت کون
 ای صفا تو ای هم با پای تو بنام
 کجایی که با پای تو بنام
 جلی که با پای تو بنام
 جلی که با پای تو بنام

بناگوسن لاند زدی کون
 شرف زدی با وقت
 کرم ز نیت سخاوت کون

نظر که چون ز نیت پناه
 بر آنکه زان ز نیت پناه
 بدک گفت تا همین کش کردی
 چو از چنین کاران هم
 قصه چو نیت پناه
 با کس کش کردی
 بویج خودش ز نیت پناه
 چو غم و خست بیعیان
 عدم دوران صد کوسار
 بر نند که زود چون از او
 گفتند نام ز نیت پناه
 باور اول نیت پناه
 سرابش نمی در نیت پناه
 چنان ز نیت پناه
 تن نیت پناه
 چو از یاری در نیت پناه
 طلب که در نیت پناه
 روان که در نیت پناه
 کس تا از نیت پناه
 چو از نیت پناه
 نیت پناه

بناگوسن لاند زدی کون
 شرف زدی با وقت
 کرم ز نیت سخاوت کون
 ای صفا تو ای هم با پای تو بنام
 کجایی که با پای تو بنام
 جلی که با پای تو بنام
 جلی که با پای تو بنام

در آن وقت که که میزدند دستهای خسته
 چو امیران و پادشاهان در این شب
 که در آن شب که در آن شب
 در آن وقت که که میزدند دستهای خسته
 چو امیران و پادشاهان در این شب
 که در آن شب که در آن شب

نه از تو نیست باک است	که در آن شب که در آن شب
چو امیران و پادشاهان در این شب	که در آن شب که در آن شب
که در آن شب که در آن شب	که در آن شب که در آن شب
که در آن شب که در آن شب	که در آن شب که در آن شب

در آن وقت که که میزدند دستهای خسته
 چو امیران و پادشاهان در این شب
 که در آن شب که در آن شب
 در آن وقت که که میزدند دستهای خسته
 چو امیران و پادشاهان در این شب
 که در آن شب که در آن شب

در آن وقت که که میزدند دستهای خسته
 چو امیران و پادشاهان در این شب
 که در آن شب که در آن شب
 در آن وقت که که میزدند دستهای خسته
 چو امیران و پادشاهان در این شب
 که در آن شب که در آن شب

در آن وقت که که میزدند دستهای خسته	چو امیران و پادشاهان در این شب
که در آن شب که در آن شب	که در آن شب که در آن شب
که در آن شب که در آن شب	که در آن شب که در آن شب
که در آن شب که در آن شب	که در آن شب که در آن شب

در آن وقت که که میزدند دستهای خسته
 چو امیران و پادشاهان در این شب
 که در آن شب که در آن شب
 در آن وقت که که میزدند دستهای خسته
 چو امیران و پادشاهان در این شب
 که در آن شب که در آن شب

بستان دانش بی باقی است
 بیادودان یکی از انان
 بنوشش بناد از عیود گران

بسی روزی در حال گذشت گزین

بیافته کس در آید بکانه

بسی روزی در حال گذشت گزین

بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین
بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین
بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین
بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین

بسی روزی در حال گذشت گزین

بسی روزی در حال گذشت گزین

بسی روزی در حال گذشت گزین

بسی روزی در حال گذشت گزین

بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین
بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین
بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین
بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین	بسی روزی در حال گذشت گزین

بسی روزی در حال گذشت گزین

بسی روزی در حال گذشت گزین

تو دانی از این بیک بر ما کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست
 زین قوم چو منی تو را کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست

خواجه دردم که در ازلان
 بگویم که چه کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست
 زین قوم چو منی تو را کس نیست

بگویم که چه کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست
 زین قوم چو منی تو را کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست

بگویم که چه کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست
 زین قوم چو منی تو را کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست

بگویم که چه کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست
 زین قوم چو منی تو را کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست

بگویم که چه کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست
 زین قوم چو منی تو را کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست

بگویم که چه کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست
 زین قوم چو منی تو را کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست

بگویم که چه کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست
 زین قوم چو منی تو را کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست

بگویم که چه کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست
 زین قوم چو منی تو را کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست

بگویم که چه کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست
 زین قوم چو منی تو را کس نیست
 چه جهان را بدین چشم نیست

بنیدینه با غایه و سپاه در ش
 نوزد سکنت در شش کوش
 نازد با غایه و سپاه در ش
 نوزد سکنت در شش کوش
 بود با غایه و سپاه در ش
 نوزد سکنت در شش کوش

کمزادی از غریب در میان	کوشک را با سپهر چنگ بست	بروش که از قاصد هم در شش	بنا با صاحبان سر و سپهر	بسی سینه با سبلی از کج	کوهی در دو کوه سر زهره کرد	کوه جان در نظر غنچه بر زبان	بود پیش مردان روزی	زاد پیش غنچه قویق در دار	شش رنجه در کوه کمانی در کمان
بیشتر در هر جهت گریخت	بیشتر در هر جهت گریخت	بیشتر در هر جهت گریخت	بیشتر در هر جهت گریخت	بیشتر در هر جهت گریخت	بیشتر در هر جهت گریخت	بیشتر در هر جهت گریخت	بیشتر در هر جهت گریخت	بیشتر در هر جهت گریخت	بیشتر در هر جهت گریخت

در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز

در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز

کرفت در دست کوه چو چو چو چو	در جنگ جوئی در دام گریخت	چو به سبست آینه در کوه گریخت	و نکی زره در کوه چو چو	چونما بر آید بر بیرون از کوه	دلمه ای پخته در کوه گریخت	ز غنچه سبست غنچه در کوه گریخت	ز غنچه سبست غنچه در کوه گریخت	ز غنچه سبست غنچه در کوه گریخت	ز غنچه سبست غنچه در کوه گریخت
-----------------------------	--------------------------	------------------------------	------------------------	------------------------------	---------------------------	-------------------------------	-------------------------------	-------------------------------	-------------------------------

در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز

سودا در ملک جهان خفته بود
بای سگ سگ سگ سگ سگ سگ سگ
همه اوستی ملک سگ سگ سگ
مهرش چون باز دارد با زبان
شود خاک زیر زمین یا با من
همه نمرود که کشته است
چو کرده ملک زنی تمام

باید که در این جهان خفته بود
باید که در این جهان خفته بود
باید که در این جهان خفته بود
باید که در این جهان خفته بود

زاهم اگر خسته این زمین نوزاد	بخت غصه است این سخن پند
مرا از همه اعدا و خویشان	مهرش از سخن همین جلیس
همه این کجاست ای سرآورد	مهره نوزاد و مهر زنی زود
تو این اگر چشم ترم بار بیا	مهره نوزاد و مهر زنی زود
چو این کجاست زنی نماند	بهری سخن در کجای نماند
زایوت و کسب و روزگار	زینل زهار می و کسب و روزگار
همه چیز دارد و بدو پیش	ملک زنی در آن کسب و روزگار
باید که در این جهان خفته بود	کسب و روزگار در هر روزی زود
از آن آدم ای سرآورد	برآورد و بدو سر آوردی
دستان دیوانه کجاست زنی نماند	بخت غصه است این سخن پند
بخت غصه است این سخن پند	بخت غصه است این سخن پند

باید که در این جهان خفته بود
باید که در این جهان خفته بود
باید که در این جهان خفته بود
باید که در این جهان خفته بود

بهر خضم از عدل دورا با هم	نشسته بر این سران ملک
عقب رویه میوزیاد و دیو	در ملک کسب اگر کوزد باز
دلی بود چون نمرود کشت	بهر کسب از اعدایان کلما
چو سودا در جهان کسب سودان	ز کسب هم بر کجای نماند
یکبار روزی بود در روزگار	بهر روز نمود از آن کسب و روزگار
بهر روز نمود از آن کسب و روزگار	کسب و روزگار در هر روزی زود
کسب و روزگار در هر روزی زود	کسب و روزگار در هر روزی زود
کسب و روزگار در هر روزی زود	کسب و روزگار در هر روزی زود
کسب و روزگار در هر روزی زود	کسب و روزگار در هر روزی زود

بهر خضم از عدل دورا با هم
عقب رویه میوزیاد و دیو
دلی بود چون نمرود کشت
چو سودا در جهان کسب سودان
یکبار روزی بود در روزگار
بهر روز نمود از آن کسب و روزگار
کسب و روزگار در هر روزی زود
کسب و روزگار در هر روزی زود
کسب و روزگار در هر روزی زود
کسب و روزگار در هر روزی زود

کتابخانه

بود منتظر که عیال را در میان
مک گفت درین باره خوش
باید دید تا بهنگام کار خویش
پس از این وقت عیال رفتن کند
سخن ختم شد غرض گفتن کند

چو از روز در دوران کرد دلش	چو به چرخ جزا عرض از طاعتش
پس آن که کرد انبیا از جنگ	خسته به هر یک سگ سوی خاک
که کشته بود کرد در شرفی	شود از این زمانه گشت کجی
کس از آنکس با نیستی	شود و دورا مهر و زور کند
همه با حاران خراب نمود	زبان خلق بیان بر گشود
به تمسب گفت کز این کین	دخا را در غمخواریدینان
ز این کس هست که در زندان	باز آن کس شمشیر پسندید
چو صحبت کوی نماز خوان	باندن شمشیرت با نهان
چنان بر شما رفتی با دوست	که هر دم بیرون خوش است
چو موی کند بنویس کا شرب	یک کشت که زین خردار باد
چو به نجو هست بیست کس	چو از کوشدن با نمودند

چو از روز در دوران کرد دلش
پس آن که کرد انبیا از جنگ
که کشته بود کرد در شرفی
کس از آنکس با نیستی
همه با حاران خراب نمود
به تمسب گفت کز این کین
ز این کس هست که در زندان
چو صحبت کوی نماز خوان
چنان بر شما رفتی با دوست
چو موی کند بنویس کا شرب
چو به نجو هست بیست کس

چو از خدا سودای پیشه بیان
فلو کسان خوبش زمین قرین
بر کوشش خیران از چشم
خامین کسند از در نفس
درد دیده بر آن چرخ افش
سوز از آنکه او را ز سوز بیان
بر آن از غم شوق آرد که
مصلح مصلحان را در پیش
فرایم نشینند در مشوره
و کز غم آن غمخوار جهان
نیاز از کز همه محمد زمان
ز قوم اجزای است شنید
ز غلبه بیان شاد با غم خیز
محمد امین خان عالم مقام
که در آن شنید یک کشته
دانش چو کیم چه در اول
ادامی کو سستی جان کس

چو از خدا سودای پیشه بیان	درد دیده بر آن چرخ افش
فلو کسان خوبش زمین قرین	سوز از آنکه او را ز سوز بیان
بر کوشش خیران از چشم	بر آن از غم شوق آرد که
خامین کسند از در نفس	مصلح مصلحان را در پیش
درد دیده بر آن چرخ افش	فرایم نشینند در مشوره
سوز از آنکه او را ز سوز بیان	و کز غم آن غمخوار جهان
بر آن از غم شوق آرد که	نیاز از کز همه محمد زمان
مصلح مصلحان را در پیش	ز قوم اجزای است شنید
فرایم نشینند در مشوره	ز غلبه بیان شاد با غم خیز
و کز غم آن غمخوار جهان	محمد امین خان عالم مقام
نیاز از کز همه محمد زمان	که در آن شنید یک کشته
ز قوم اجزای است شنید	دانش چو کیم چه در اول
ز غلبه بیان شاد با غم خیز	ادامی کو سستی جان کس

چو از خدا سودای پیشه بیان
فلو کسان خوبش زمین قرین
بر کوشش خیران از چشم
خامین کسند از در نفس
درد دیده بر آن چرخ افش
سوز از آنکه او را ز سوز بیان
بر آن از غم شوق آرد که
مصلح مصلحان را در پیش
فرایم نشینند در مشوره
و کز غم آن غمخوار جهان
نیاز از کز همه محمد زمان
ز قوم اجزای است شنید
ز غلبه بیان شاد با غم خیز
محمد امین خان عالم مقام
که در آن شنید یک کشته
دانش چو کیم چه در اول
ادامی کو سستی جان کس

خواجه نهاد در کسب بود
 بر کجای حرف سزا بود
 زین برین در شرف
 کوه از براد ز دولت
 محمد امین خان و غیره
 سیم خان اسکندر
 دو خان عبداله
 بجمع اوله ایشان در

بهری یکند هر که در آرزوی چه خواهی که شرف است از کار چه خواهی که تو شرف باش برود نه خود چه دوست کند خواند که بل خورشید است پدید آید بسیار در آن کسپ	سرا تمام کارش بر یاد پیش که آید از بند که از اراد بود یک خواهی یکی پیش روی برود عاقبت نیک شد پدید آید بسیار در آن کسپ	دوستان در میان یکدیگر ای کاش هر که ای که دوست هر که در کسب که در آرزوی کسب در کسب که در آرزوی کسب در کسب که در آرزوی	بهری یکند هر که در آرزوی چه خواهی که شرف است از کار چه خواهی که تو شرف باش برود نه خود چه دوست کند خواند که بل خورشید است پدید آید بسیار در آن کسپ
---	---	--	---

بهری یکند هر که در آرزوی
 چه خواهی که شرف است از کار
 چه خواهی که تو شرف باش
 برود نه خود چه دوست کند
 خواند که بل خورشید است
 پدید آید بسیار در آن کسپ

بهری یکند هر که در آرزوی
 چه خواهی که شرف است از کار
 چه خواهی که تو شرف باش
 برود نه خود چه دوست کند
 خواند که بل خورشید است
 پدید آید بسیار در آن کسپ

بهری یکند هر که در آرزوی چه خواهی که شرف است از کار چه خواهی که تو شرف باش برود نه خود چه دوست کند خواند که بل خورشید است پدید آید بسیار در آن کسپ	بهری یکند هر که در آرزوی چه خواهی که شرف است از کار چه خواهی که تو شرف باش برود نه خود چه دوست کند خواند که بل خورشید است پدید آید بسیار در آن کسپ	بهری یکند هر که در آرزوی چه خواهی که شرف است از کار چه خواهی که تو شرف باش برود نه خود چه دوست کند خواند که بل خورشید است پدید آید بسیار در آن کسپ	بهری یکند هر که در آرزوی چه خواهی که شرف است از کار چه خواهی که تو شرف باش برود نه خود چه دوست کند خواند که بل خورشید است پدید آید بسیار در آن کسپ
---	---	---	---

بهری یکند هر که در آرزوی
 چه خواهی که شرف است از کار
 چه خواهی که تو شرف باش
 برود نه خود چه دوست کند
 خواند که بل خورشید است
 پدید آید بسیار در آن کسپ

بسیار در این کتاب است

در این کتاب بسند است

در این کتاب بسند است

در این کتاب بسند است

بسیار در این کتاب است

در این کتاب بسند است

در این کتاب بسند است

در این کتاب بسند است

در این کتاب بسند است

در این کتاب بسند است

در این کتاب بسند است

بسیار در این کتاب است

در این کتاب بسند است

در این کتاب بسند است

در این کتاب بسند است

در این کتاب بسند است

یعنی از آن
 که گاهی می
 زهر ریزد
 بر آن
 بی رنگی
 که در وقت
 است
 در وقت
 است
 در وقت
 است

بهر که در وقت
 در وقت
 است
 در وقت
 است

در وقت
 است
 در وقت
 است

در وقت
 است
 در وقت
 است

در وقت
 است
 در وقت
 است

در وقت
 است
 در وقت
 است

در وقت
 است
 در وقت
 است

پادشاه از غلطها و گناهان	ز عظم زمین بخواه که در	شهرهای گوناگون	زین گشت همی از این	چون از آمد و جنگ دور دراز	گشتند هر که در بودند	کشفند که بیخوردند	شما زده از آسمان و کدال	که بیخوردند از راه و نظر	که در عظم نیز در از اصلا	که در وقت گویان یک	پادشاه در زمان و در روز
بهر که در وقت	در وقت	در وقت	در وقت	در وقت	در وقت	در وقت	در وقت	در وقت	در وقت	در وقت	در وقت

بهر که در وقت
 در وقت
 است
 در وقت
 است

یعنی از آن
 که گاهی می
 زهر ریزد
 بر آن
 بی رنگی
 که در وقت
 است
 در وقت
 است
 در وقت
 است

بهر که در وقت
 در وقت
 است
 در وقت
 است

در وقت
 است
 در وقت
 است

در وقت
 است
 در وقت
 است

در وقت
 است
 در وقت
 است

در وقت
 است
 در وقت
 است

در وقت
 است
 در وقت
 است

پادشاه از غلطها و گناهان	ز عظم زمین بخواه که در	شهرهای گوناگون	زین گشت همی از این	چون از آمد و جنگ دور دراز	گشتند هر که در بودند	کشفند که بیخوردند	شما زده از آسمان و کدال	که بیخوردند از راه و نظر	که در عظم نیز در از اصلا	که در وقت گویان یک	پادشاه در زمان و در روز
بهر که در وقت	در وقت	در وقت	در وقت	در وقت	در وقت	در وقت	در وقت	در وقت	در وقت	در وقت	در وقت

بهر که در وقت
 در وقت
 است
 در وقت
 است

غیر از آن در کتب قدیم
نویسند است نام کرمین در آن
همیشه بر آنند از راه عاق
هر دو عالم یک نامند
بوی گلستان بر سر بستان
در بازار است که بیا
در بازار است که بیا

در بیان کتب قدیم
در بیان کتب قدیم
در بیان کتب قدیم
در بیان کتب قدیم

غیر از آن در کتب قدیم
نویسند است نام کرمین در آن
همیشه بر آنند از راه عاق
هر دو عالم یک نامند
بوی گلستان بر سر بستان
در بازار است که بیا
در بازار است که بیا

در بیان کتب قدیم
در بیان کتب قدیم
در بیان کتب قدیم
در بیان کتب قدیم

غیر از آن در کتب قدیم
نویسند است نام کرمین در آن
همیشه بر آنند از راه عاق
هر دو عالم یک نامند
بوی گلستان بر سر بستان
در بازار است که بیا
در بازار است که بیا

غیر از آن در کتب قدیم
نویسند است نام کرمین در آن
همیشه بر آنند از راه عاق
هر دو عالم یک نامند
بوی گلستان بر سر بستان
در بازار است که بیا
در بازار است که بیا

در بیان کتب قدیم
در بیان کتب قدیم
در بیان کتب قدیم
در بیان کتب قدیم

مشکوٰه

فندقه ای کابل زمین چو سبزه
دردان کشیده چون از باد ببرد
فندقه ای کابل زمین چو سبزه
دردان کشیده چون از باد ببرد
فندقه ای کابل زمین چو سبزه
دردان کشیده چون از باد ببرد

شش پان و دو سواری شده بن
بسی از سواریان شده بن
کر با باد در سواریان
فندقه ای کابل زمین چو سبزه
دردان کشیده چون از باد ببرد

برآمد ز غوغای فرنگی غمگین	چو از شکسته در شکسته در شکسته	سینه زان که در شکسته در شکسته	دردان کشیده چون از باد ببرد	فندقه ای کابل زمین چو سبزه
بازو را زان که در شکسته در شکسته	سینه زان که در شکسته در شکسته	دردان کشیده چون از باد ببرد	فندقه ای کابل زمین چو سبزه	فندقه ای کابل زمین چو سبزه
بازو را زان که در شکسته در شکسته	سینه زان که در شکسته در شکسته	دردان کشیده چون از باد ببرد	فندقه ای کابل زمین چو سبزه	فندقه ای کابل زمین چو سبزه

فندقه ای کابل زمین چو سبزه
دردان کشیده چون از باد ببرد
فندقه ای کابل زمین چو سبزه
دردان کشیده چون از باد ببرد

فندقه ای کابل زمین چو سبزه
دردان کشیده چون از باد ببرد
فندقه ای کابل زمین چو سبزه
دردان کشیده چون از باد ببرد

فندقه ای کابل زمین چو سبزه	دردان کشیده چون از باد ببرد	فندقه ای کابل زمین چو سبزه	دردان کشیده چون از باد ببرد	فندقه ای کابل زمین چو سبزه
فندقه ای کابل زمین چو سبزه	دردان کشیده چون از باد ببرد	فندقه ای کابل زمین چو سبزه	دردان کشیده چون از باد ببرد	فندقه ای کابل زمین چو سبزه
فندقه ای کابل زمین چو سبزه	دردان کشیده چون از باد ببرد	فندقه ای کابل زمین چو سبزه	دردان کشیده چون از باد ببرد	فندقه ای کابل زمین چو سبزه

فندقه ای کابل زمین چو سبزه
دردان کشیده چون از باد ببرد
فندقه ای کابل زمین چو سبزه
دردان کشیده چون از باد ببرد

فردا در وقت مغرب در میدان
چهارم غایت محراب در آن
چهارم غایت محراب در آن
چهارم غایت محراب در آن

شادی نواز در کجایت آن

مقدمه	مقدمه	مقدمه	مقدمه
مقدمه	مقدمه	مقدمه	مقدمه
مقدمه	مقدمه	مقدمه	مقدمه
مقدمه	مقدمه	مقدمه	مقدمه

تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ

تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ

تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ

تاریخ	تاریخ	تاریخ	تاریخ
تاریخ	تاریخ	تاریخ	تاریخ
تاریخ	تاریخ	تاریخ	تاریخ
تاریخ	تاریخ	تاریخ	تاریخ

تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ

تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ

دردان تو بهما نمودند در این
پودیه در آن بود در این
سپاه زلفی جوانان
پنهان گشته بگریزان
نمیدیدن آن که در میان
بیست هفتاد هزار
کامه

چو در آن کابل خنده باز تنگد بر بند تو گشته چو در آن کابل خنده باز تنگد بر بند تو گشته	همی در آن ایوان آفاق نمیدیدن آن که در میان بیست هفتاد هزار کامه	چو در آن کابل خنده باز تنگد بر بند تو گشته	چو در آن کابل خنده باز تنگد بر بند تو گشته	چو در آن کابل خنده باز تنگد بر بند تو گشته	چو در آن کابل خنده باز تنگد بر بند تو گشته
--	--	---	---	---	---

دردان تو بهما نمودند در این
پودیه در آن بود در این
سپاه زلفی جوانان
پنهان گشته بگریزان
نمیدیدن آن که در میان
بیست هفتاد هزار
کامه

بگویند

دردان تو بهما نمودند در این
پودیه در آن بود در این
سپاه زلفی جوانان
پنهان گشته بگریزان
نمیدیدن آن که در میان
بیست هفتاد هزار
کامه

چو در آن کابل خنده باز تنگد بر بند تو گشته	همی در آن ایوان آفاق نمیدیدن آن که در میان بیست هفتاد هزار کامه	چو در آن کابل خنده باز تنگد بر بند تو گشته	چو در آن کابل خنده باز تنگد بر بند تو گشته	چو در آن کابل خنده باز تنگد بر بند تو گشته	چو در آن کابل خنده باز تنگد بر بند تو گشته
---	--	---	---	---	---

دردان تو بهما نمودند در این
پودیه در آن بود در این
سپاه زلفی جوانان
پنهان گشته بگریزان
نمیدیدن آن که در میان
بیست هفتاد هزار
کامه

بگویند

بسیار اظهار از فرزند خرد
زوی تو بهمان از فرزند خرد
باز آورده از خاک بر آرزو
بسیار اظهار از فرزند خرد
زوی تو بهمان از فرزند خرد
باز آورده از خاک بر آرزو

شدم که آن کو که کجک	بهر آن کابل یا در وقت	زوی تو به آن خوش کوز	که جنگ جویم هر دو آن	ز روی در کنی خدای تو را	را زده بود چون شکست	چو عیال از نظر آن کوز	شدم که آن کو که کجک
شدم که آن کو که کجک	بهر آن کابل یا در وقت	زوی تو به آن خوش کوز	که جنگ جویم هر دو آن	ز روی در کنی خدای تو را	را زده بود چون شکست	چو عیال از نظر آن کوز	شدم که آن کو که کجک

بسیار اظهار از فرزند خرد
زوی تو بهمان از فرزند خرد
باز آورده از خاک بر آرزو
بسیار اظهار از فرزند خرد
زوی تو بهمان از فرزند خرد
باز آورده از خاک بر آرزو

بسیار اظهار از فرزند خرد
زوی تو بهمان از فرزند خرد
باز آورده از خاک بر آرزو
بسیار اظهار از فرزند خرد
زوی تو بهمان از فرزند خرد
باز آورده از خاک بر آرزو

زین مرد را نشانی کجک	مست که طویلیک زین	مردمانی که جوامیک	کسی که چشم از دور کجک	کس که در زمین تو درم کجک	کس که در زمین تو درم کجک	کس که در زمین تو درم کجک	کس که در زمین تو درم کجک
زین مرد را نشانی کجک	مست که طویلیک زین	مردمانی که جوامیک	کسی که چشم از دور کجک	کس که در زمین تو درم کجک	کس که در زمین تو درم کجک	کس که در زمین تو درم کجک	کس که در زمین تو درم کجک

بسیار اظهار از فرزند خرد
زوی تو بهمان از فرزند خرد
باز آورده از خاک بر آرزو
بسیار اظهار از فرزند خرد
زوی تو بهمان از فرزند خرد
باز آورده از خاک بر آرزو

بزرگان سبحان بگوشه بخت
بمانند سیان فولاد کجا
بنیاده برادر من کرده
عشق من نهان کرده بر سر
زبستی پهلایان در خفا
بدران لبین ز کوه و سنگ
ز پیران سحر خیزان در کوه
بهر آن که در کوه پدید آید

گزارش کوشش برادران	کوه کوشش برادران	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید
چو در راه فرزان کند خرد	چو در راه فرزان کند خرد	چو در راه فرزان کند خرد	چو در راه فرزان کند خرد
بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید
بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید

بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید
بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید
بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید
بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید	بهر آن که در کوه پدید آید

ملکوتی در کوه

حضرت در آمدن با آمدن کبریا
 باقی ماند با آمدن کبریا
 این همه که در این کتاب
 ازین آید ازین کتاب
 ازین آید ازین کتاب
 ازین آید ازین کتاب
 ازین آید ازین کتاب

بیک تبا جای توکی بود	ز تو خوی از خالوسن پیا	ز تو خوی از خالوسن پیا	ز تو خوی از خالوسن پیا
چنان طبع کابل که در تو	تقصیر شد تو کف کردی	تقصیر شد تو کف کردی	تقصیر شد تو کف کردی
باین ده برین دران کانه	تقدیر سراسر می کردی	تقدیر سراسر می کردی	تقدیر سراسر می کردی
ندید غفایت تو با کس	که در تو قصیر دست بران	که در تو قصیر دست بران	که در تو قصیر دست بران
ز تو آنجا که نشناختی	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی
که بود خود و در او	زینا در آن تو کف کردی	زینا در آن تو کف کردی	زینا در آن تو کف کردی
ز تو که در آنجا نشناختی	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی
ز تو که در آنجا نشناختی	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی
ز تو که در آنجا نشناختی	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی
ز تو که در آنجا نشناختی	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی

ازین آید ازین کتاب
 ازین آید ازین کتاب
 ازین آید ازین کتاب
 ازین آید ازین کتاب
 ازین آید ازین کتاب
 ازین آید ازین کتاب

ازین آید ازین کتاب
 ازین آید ازین کتاب
 ازین آید ازین کتاب
 ازین آید ازین کتاب
 ازین آید ازین کتاب
 ازین آید ازین کتاب

سراج المودا خواصه	بهر کس که در این کتاب	بهر کس که در این کتاب	بهر کس که در این کتاب
فرید زاده خیریه ازل	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی
مورخ و مورخان هر دو	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی
بهر کس که در این کتاب	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی
علاجی جز با امان	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی
بهر کس که در این کتاب	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی
شده که در این کتاب	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی
کلید و رنج علم	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی
بهر کس که در این کتاب	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی	که در تو صد زانو بر کشتی

ازین آید ازین کتاب
 ازین آید ازین کتاب
 ازین آید ازین کتاب
 ازین آید ازین کتاب
 ازین آید ازین کتاب
 ازین آید ازین کتاب

مجلس عالی استخوان کوفته
که خورنده بسک نظر دونه
نیش رود کاسه کجور خندان
ز قیل نیکی بی تیغ بیز نازید
بزرگان این سرزمین کیلانی
بسیران در طایران اند

دین کس که زین مشهور است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است
بچشم هر جوان	چنان ترک هر کس که	سرو دهنش است کون شد	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است
دین کس که زین مشهور است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است
بچشم هر جوان	چنان ترک هر کس که	سرو دهنش است کون شد	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است
دین کس که زین مشهور است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است
بچشم هر جوان	چنان ترک هر کس که	سرو دهنش است کون شد	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است

کرم کس که زین مشهور است
بچشم هر جوان
چنان ترک هر کس که
سرو دهنش است کون شد
که هر دو صف نام است
که هر دو صف نام است

مجلس عالی استخوان کوفته
که خورنده بسک نظر دونه
نیش رود کاسه کجور خندان
ز قیل نیکی بی تیغ بیز نازید
بزرگان این سرزمین کیلانی
بسیران در طایران اند

دین کس که زین مشهور است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است
بچشم هر جوان	چنان ترک هر کس که	سرو دهنش است کون شد	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است
دین کس که زین مشهور است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است
بچشم هر جوان	چنان ترک هر کس که	سرو دهنش است کون شد	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است
دین کس که زین مشهور است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است
بچشم هر جوان	چنان ترک هر کس که	سرو دهنش است کون شد	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است	که هر دو صف نام است

کرم کس که زین مشهور است
بچشم هر جوان
چنان ترک هر کس که
سرو دهنش است کون شد
که هر دو صف نام است
که هر دو صف نام است

کبریا که از بزم ما فاصله
 که در آن روز است از بزم ما
 که در آن روز است از بزم ما
 که در آن روز است از بزم ما

این که با ما جگر کرده اند
 این که با ما جگر کرده اند
 این که با ما جگر کرده اند
 این که با ما جگر کرده اند

این که با ما جگر کرده اند
 این که با ما جگر کرده اند
 این که با ما جگر کرده اند
 این که با ما جگر کرده اند

چو خان بزم که بن جانشین است	ز نامه زمان روز نیست	چو گل خان اگر بکنده بود	پرست خرد از رفت کند	ز قوما ده گشت نه یاد کار	کین هر چه خواهی که مکن	ز بزم که تو از آنجا کردی	ز شمشیر او بگوش تیغ تیر	جوانی که با شمشیر زنی	که مطلق بود کا تیر از کمان	تو ای از این اضعف بر غایت	دیکن خاد صواب است
-----------------------------	----------------------	-------------------------	---------------------	--------------------------	------------------------	--------------------------	-------------------------	-----------------------	----------------------------	---------------------------	-------------------

این که با ما جگر کرده اند
 این که با ما جگر کرده اند
 این که با ما جگر کرده اند
 این که با ما جگر کرده اند

این که با ما جگر کرده اند
 این که با ما جگر کرده اند
 این که با ما جگر کرده اند
 این که با ما جگر کرده اند

این که با ما جگر کرده اند
 این که با ما جگر کرده اند
 این که با ما جگر کرده اند
 این که با ما جگر کرده اند

چو که گشت آن سخن با خرد	ز کوه کنی که سخن تو می خرد	کر بخت بود تو بود خرد	ز بختی بهر کفایتین	چو که گشت تو ستم از این	چو که گشت تو ستم از این	چو که گشت تو ستم از این	چو که گشت تو ستم از این	چو که گشت تو ستم از این	چو که گشت تو ستم از این	چو که گشت تو ستم از این	چو که گشت تو ستم از این
-------------------------	----------------------------	-----------------------	--------------------	-------------------------	-------------------------	-------------------------	-------------------------	-------------------------	-------------------------	-------------------------	-------------------------

این که با ما جگر کرده اند
 این که با ما جگر کرده اند
 این که با ما جگر کرده اند
 این که با ما جگر کرده اند

چو کجای نشانی که در پیشانی
زینده در زمان قیامت
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی

نسخه باقی کشته شد
ز نقوش منهدم بود

سران جاکشند ز زین
سپهر بنده گردان جان

چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی

چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی

چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی

چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی
چو از خطی زنی در پیشانی

نیز در میان کسان بیخ
کیف داد و بخشید رویا به یاز
بانی خوشن رو با به یاز
بیچک آرمانه رویا به یاز
کنایه داشت آن خواجه با یاز
که از خود بود بچه شیرین

درین بین تا که خوانده شود

سویحان را بیجا آوردند

خداوند به ما داد آن را

بیشتر از آنکه ما را دادند

دو بار در حصار فری ز یاد	در شکر که هر که نشسته خواند
روان چو نوا آهسته چو نوا	چو سر و روان در آن گشت
چو صفحون علی بر کشتند	بان کف خنجرین گشتند
که است این نامور سوزان	بمان چو سپهر در دست
ز سخی بی با کوش بهار	مقاع کرا تا بیامین دیار
من ایستادم خیمه خیمه	در قیومت رادم کف
سودای خیمه خیمه خیمه	شد از دست و در دست
که شد شکر شکر کایان	کوست نموده ای کار
شود از خیمه در کایان	بهریم از در دست
کلمه سعید ای بی با	که بیخشن خود با شو با کیم
دگر چو خیمه کوشا در راه	و فای این ایمان خیمه

بیشتر از آنکه ما را دادند
خداوند به ما داد آن را
سویحان را بیجا آوردند
درین بین تا که خوانده شود
نیز در میان کسان بیخ
کیف داد و بخشید رویا به یاز
بانی خوشن رو با به یاز
بیچک آرمانه رویا به یاز
کنایه داشت آن خواجه با یاز
که از خود بود بچه شیرین

بیشتر از آنکه ما را دادند
خداوند به ما داد آن را
سویحان را بیجا آوردند
درین بین تا که خوانده شود
نیز در میان کسان بیخ
کیف داد و بخشید رویا به یاز
بانی خوشن رو با به یاز
بیچک آرمانه رویا به یاز
کنایه داشت آن خواجه با یاز
که از خود بود بچه شیرین

کربان کشتن دست از کار	مرا و ملک کف کشتند
و در دشمنان برینا کرد	تیمی درین کوه کوه کرد
چو پیش کینت که نامدار	کرامی نامور هم در دکان
کست سینه برین نشان	دل در دولت دست خیمه
مرا بر زخمی است در بر پوت	شما هم بر از یک کف
دین این کوه کوه کوه	دولت چون کوه کوه کوه
ز نظر که در دست این کوه	چو در راه بر تو از یک
مرا لگی زان با عن سینه	خبر کیم در راه چون
زین باغ خصمان آردی	چو سینه برین خون خیمه
دلی ز زدن یکس و دستم	بزرگواران چو خون خیمه
ز در بر زانان کف کینت	دو باغی باغی خیمه

بیشتر از آنکه ما را دادند
خداوند به ما داد آن را
سویحان را بیجا آوردند
درین بین تا که خوانده شود
نیز در میان کسان بیخ
کیف داد و بخشید رویا به یاز
بانی خوشن رو با به یاز
بیچک آرمانه رویا به یاز
کنایه داشت آن خواجه با یاز
که از خود بود بچه شیرین

کربان کشتن دست از کار	مرا و ملک کف کشتند
و در دشمنان برینا کرد	تیمی درین کوه کوه کرد
چو پیش کینت که نامدار	کرامی نامور هم در دکان
کست سینه برین نشان	دل در دولت دست خیمه
مرا بر زخمی است در بر پوت	شما هم بر از یک کف
دین این کوه کوه کوه	دولت چون کوه کوه کوه
ز نظر که در دست این کوه	چو در راه بر تو از یک
مرا لگی زان با عن سینه	خبر کیم در راه چون
زین باغ خصمان آردی	چو سینه برین خون خیمه
دلی ز زدن یکس و دستم	بزرگواران چو خون خیمه
ز در بر زانان کف کینت	دو باغی باغی خیمه

بیشتر از آنکه ما را دادند
خداوند به ما داد آن را
سویحان را بیجا آوردند
درین بین تا که خوانده شود
نیز در میان کسان بیخ
کیف داد و بخشید رویا به یاز
بانی خوشن رو با به یاز
بیچک آرمانه رویا به یاز
کنایه داشت آن خواجه با یاز
که از خود بود بچه شیرین

کوفتی بوسه و بیان آن
 بیست و سه سال از آن
 چه از آن کوفه از آن
 این بیست و سه سال از آن
 عین یکلف از آن
 بیست و سه سال از آن

دندان چه بودم اینها	بیماران فغان شسته چند
بناست زنی در و با کوفه	کوفه در و در و در و در
بجز سالاران تو با علی	چگونه بر آرد در و در
از آن در کوفه در و در	امیر هم کرده است
بیماران چه در آمدی که	چو غریب از کوفه در
بیا در آن کوفه در و در	که در و در کوفه در
بیماران چه در آمدی که	بناست یک کوفه در
بیماران چه در آمدی که	کوفه در و در کوفه در
بیماران چه در آمدی که	کوفه در و در کوفه در

کوفتی بوسه و بیان آن
 بیست و سه سال از آن
 چه از آن کوفه از آن
 این بیست و سه سال از آن
 عین یکلف از آن
 بیست و سه سال از آن

کوفتی بوسه و بیان آن
 بیست و سه سال از آن
 چه از آن کوفه از آن
 این بیست و سه سال از آن
 عین یکلف از آن
 بیست و سه سال از آن

کوفتی بوسه و بیان آن	بیست و سه سال از آن
چه از آن کوفه از آن	این بیست و سه سال از آن
عین یکلف از آن	بیست و سه سال از آن
بیست و سه سال از آن	کوفتی بوسه و بیان آن
بیست و سه سال از آن	چه از آن کوفه از آن
بیست و سه سال از آن	عین یکلف از آن
بیست و سه سال از آن	بیست و سه سال از آن
بیست و سه سال از آن	کوفتی بوسه و بیان آن
بیست و سه سال از آن	چه از آن کوفه از آن
بیست و سه سال از آن	عین یکلف از آن

کوفتی بوسه و بیان آن
 بیست و سه سال از آن
 چه از آن کوفه از آن
 این بیست و سه سال از آن
 عین یکلف از آن
 بیست و سه سال از آن

کوفتی بوسه و بیان آن

مدرسه

بندار که در کتاف کتاف
بندار که در کتاف کتاف
بندار که در کتاف کتاف
بندار که در کتاف کتاف

مقتضای کتاف کتاف
مقتضای کتاف کتاف

مقتضای کتاف کتاف
مقتضای کتاف کتاف
مقتضای کتاف کتاف
مقتضای کتاف کتاف

مقتضای کتاف کتاف
مقتضای کتاف کتاف
مقتضای کتاف کتاف
مقتضای کتاف کتاف

مقتضای کتاف کتاف
مقتضای کتاف کتاف
مقتضای کتاف کتاف
مقتضای کتاف کتاف

مقتضای کتاف کتاف
مقتضای کتاف کتاف
مقتضای کتاف کتاف
مقتضای کتاف کتاف

مقتضای کتاف کتاف
مقتضای کتاف کتاف
مقتضای کتاف کتاف
مقتضای کتاف کتاف

چنان بزرگواران نماندند
 که هر کس که در راه
 بستان آن مرد مهربانی کرد
 بود اداری اهل کمال نمود
 که از برف خود مرده خود فروز
 ز شمشیر غارتگران بن برود

کی باشد از آن دانه مشک	کسی که با سر آید از چشم	کسی که از طبع بگردد چو بزم	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک
کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک

چو بریند زان سخن کنی
 یکبارگی در شیب افراز
 نوزده دست قمار بازی
 نیکو نیند بسیار کسی
 چو بریند زان سخن کنی
 یکبارگی در شیب افراز
 نوزده دست قمار بازی
 نیکو نیند بسیار کسی

چو بریند زان سخن کنی
 یکبارگی در شیب افراز
 نوزده دست قمار بازی
 نیکو نیند بسیار کسی
 چو بریند زان سخن کنی
 یکبارگی در شیب افراز
 نوزده دست قمار بازی
 نیکو نیند بسیار کسی

کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک
کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک	کسی که از کوه کوه با درونک

چو بریند زان سخن کنی
 یکبارگی در شیب افراز
 نوزده دست قمار بازی
 نیکو نیند بسیار کسی
 چو بریند زان سخن کنی
 یکبارگی در شیب افراز
 نوزده دست قمار بازی
 نیکو نیند بسیار کسی

کتابی که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

نرم خورشید طلوع می آید چرخ از آستانه می چرخد که ای باداران کوی بهر آنکه نظر بر خیزد شبهت جوف کف را بنماید ولی خلق را راضی کند که در دنیا بندد در دست شبهت ز دریا بر طایفه بوی کشتن بنام کس توبه جاری جلاطین است باز این کاغذ کوی است	پسین که در خورشید بر می آید که این که در خورشید بر می آید که این که در خورشید بر می آید که این که در خورشید بر می آید که این که در خورشید بر می آید که این که در خورشید بر می آید که این که در خورشید بر می آید که این که در خورشید بر می آید
--	--

که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

بوی کشتن بر می آید بهر آنکه نظر بر خیزد شبهت جوف کف را بنماید ولی خلق را راضی کند که در دنیا بندد در دست شبهت ز دریا بر طایفه بوی کشتن بنام کس توبه جاری جلاطین است	که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
--	--

که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

از تیرگی چشمش کشته
چو میزد ز آفاق حسرت برد
بگردد در دو چشمش بی سازه
بگردد در دو چشمش بی سازه
بگردد در دو چشمش بی سازه

تو شاد در غمناک بی تو کز غم که گدازد آب خند	تو شاد در غمناک بی تو کز غم که گدازد آب خند	تو شاد در غمناک بی تو کز غم که گدازد آب خند	تو شاد در غمناک بی تو کز غم که گدازد آب خند
--	--	--	--

سوی تو ای کبریا
چو در آرزوی من
چو در آرزوی من
چو در آرزوی من
چو در آرزوی من

تو شاد در غمناک بی تو
کز غم که گدازد آب خند
تو شاد در غمناک بی تو
کز غم که گدازد آب خند

تو شاد در غمناک بی تو
کز غم که گدازد آب خند
تو شاد در غمناک بی تو
کز غم که گدازد آب خند

تو شاد در غمناک بی تو کز غم که گدازد آب خند	تو شاد در غمناک بی تو کز غم که گدازد آب خند	تو شاد در غمناک بی تو کز غم که گدازد آب خند	تو شاد در غمناک بی تو کز غم که گدازد آب خند	تو شاد در غمناک بی تو کز غم که گدازد آب خند	تو شاد در غمناک بی تو کز غم که گدازد آب خند	تو شاد در غمناک بی تو کز غم که گدازد آب خند	تو شاد در غمناک بی تو کز غم که گدازد آب خند
--	--	--	--	--	--	--	--

تو شاد در غمناک بی تو
کز غم که گدازد آب خند
تو شاد در غمناک بی تو
کز غم که گدازد آب خند

تو شاد در غمناک بی تو
کز غم که گدازد آب خند
تو شاد در غمناک بی تو
کز غم که گدازد آب خند

۴۵۳

محمد زمان مادر بر بچه بزرگ
 در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز

<p>محمد زمان مادر بر بچه بزرگ</p>	<p>در آن روز که در آن روز</p>
<p>در آن روز که در آن روز</p>	<p>در آن روز که در آن روز</p>

محمد زمان مادر بر بچه بزرگ

۴۵۴

محمد زمان مادر بر بچه بزرگ
 در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز

<p>محمد زمان مادر بر بچه بزرگ</p>	<p>در آن روز که در آن روز</p>
<p>در آن روز که در آن روز</p>	<p>در آن روز که در آن روز</p>

محمد زمان مادر بر بچه بزرگ

دران منور است بر لب است
 زاده ز کشت بر لب است
 بدین است که در جبهه
 در دایره سی چشمه بر لب است
 سلی را در این بر لب است
 که با بر سر قطع بر لب است
 توفیق بر لب است
 که با بر لب است

چون است که با بر لب است	سخت شده با بر لب است	بر آرد و سینه بر لب است	که ای تو که با بر لب است	چو بر رخ با بر لب است	بیکه شمشیر با بر لب است	فرشتان چون با بر لب است	ذکر حق قافیه با بر لب است	طاهر بر سر لب است	چو از غم زین بر لب است	ز کشتن کشتن بر لب است
دران مسکون است بر لب است	بزمین خوش بر لب است	بشرین زبان بر لب است	کون خوشی بر لب است	سعدا زین بر لب است	بجستی در دایره بر لب است	بلندی زین بر لب است	بیکه شمشیر بر لب است	که کو که بر لب است	شده که بر لب است	صحن کون بر لب است

این کلام است که با بر لب است
 دران مسکون است که با بر لب است
 بزمین خوش است که با بر لب است
 بشرین زبان است که با بر لب است
 کون خوشی است که با بر لب است
 سعدا زین است که با بر لب است
 بجستی در دایره است که با بر لب است
 بلندی زین است که با بر لب است
 بیکه شمشیر است که با بر لب است
 که کو که است که با بر لب است
 شده که است که با بر لب است
 صحن کون است که با بر لب است

این کلام است که با بر لب است
 دران مسکون است که با بر لب است
 بزمین خوش است که با بر لب است
 بشرین زبان است که با بر لب است
 کون خوشی است که با بر لب است
 سعدا زین است که با بر لب است
 بجستی در دایره است که با بر لب است
 بلندی زین است که با بر لب است
 بیکه شمشیر است که با بر لب است
 که کو که است که با بر لب است
 شده که است که با بر لب است
 صحن کون است که با بر لب است

یکی گوشت سر اسام بر لب است	یکی را چنان بر لب است	یکی را بزرگ بر لب است	بجای بر لب است	ز دران چون بر لب است	بوی زین بر لب است	زین جهان بر لب است	هر که در بر لب است	کشتن زین بر لب است	تو کشتی که بر لب است	رسمه زین بر لب است
بغیران کشت بر لب است	کود زین بر لب است	بر آرد و سینه بر لب است	زین کون بر لب است	کون زین بر لب است	سعدا زین بر لب است	بجستی در دایره بر لب است	بلندی زین بر لب است	بیکه شمشیر بر لب است	که کو که بر لب است	صحن کون بر لب است

این کلام است که با بر لب است
 دران مسکون است که با بر لب است
 بزمین خوش است که با بر لب است
 بشرین زبان است که با بر لب است
 کون خوشی است که با بر لب است
 سعدا زین است که با بر لب است
 بجستی در دایره است که با بر لب است
 بلندی زین است که با بر لب است
 بیکه شمشیر است که با بر لب است
 که کو که است که با بر لب است
 شده که است که با بر لب است
 صحن کون است که با بر لب است

این کلام است که با بر لب است
 دران مسکون است که با بر لب است
 بزمین خوش است که با بر لب است
 بشرین زبان است که با بر لب است
 کون خوشی است که با بر لب است
 سعدا زین است که با بر لب است
 بجستی در دایره است که با بر لب است
 بلندی زین است که با بر لب است
 بیکه شمشیر است که با بر لب است
 که کو که است که با بر لب است
 شده که است که با بر لب است
 صحن کون است که با بر لب است

چشم شالی ازان نظر
 زاده کنان بیابان
 است از آنکه در آن کوه در
 بیضا دور در آن کوه
 یعنی تو بیا و بسال
 نیست بمنزله کوه شالی
 اسرار کوه شالی

مهر و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه
زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه

چشم شالی ازان نظر
 زاده کنان بیابان
 است از آنکه در آن کوه در
 بیضا دور در آن کوه
 یعنی تو بیا و بسال
 نیست بمنزله کوه شالی
 اسرار کوه شالی

چشم شالی ازان نظر
 زاده کنان بیابان
 است از آنکه در آن کوه در
 بیضا دور در آن کوه
 یعنی تو بیا و بسال
 نیست بمنزله کوه شالی
 اسرار کوه شالی

مهر و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه
زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه	زاد و زود بودا بچین کوه

چشم شالی ازان نظر
 زاده کنان بیابان
 است از آنکه در آن کوه در
 بیضا دور در آن کوه
 یعنی تو بیا و بسال
 نیست بمنزله کوه شالی
 اسرار کوه شالی

چون غیب بادوت را در زنده
 بیخواب گویم پس از زنده
 زنده از غیب بر می آید
 بر آید از غیب بر می آید
 بر آید از غیب بر می آید
 بر آید از غیب بر می آید

غالب جسم غمخواران	زخا غلبه غمخواران	که چون شد یک همه بیخواب	ببالای او دیو بخوردند	چرا در دهن او در آید	معبود عالم از غیب آمدن	بسم نع و کلک کرم	شومر ز غمخواران	همی بود ما که در آید	کیستی که همین غمخواران	بود از ذوق کوی کوی	بمیدان ز غیب و در کوی
-------------------	-------------------	-------------------------	-----------------------	----------------------	------------------------	------------------	-----------------	----------------------	------------------------	--------------------	-----------------------

سپاس و در کوه کوه
 ز غیب و در کوه کوه
 ز غیب و در کوه کوه
 ز غیب و در کوه کوه
 ز غیب و در کوه کوه
 ز غیب و در کوه کوه

این همان بگو در کوه کوه

باز از بند خود را راندند	نقشه در دست را بر آید	که از غیب بر می آید	بسم نع و کلک کرم	بسم نع و کلک کرم	بسم نع و کلک کرم
--------------------------	-----------------------	---------------------	------------------	------------------	------------------

چون غیب بادوت را در زنده
 بیخواب گویم پس از زنده
 زنده از غیب بر می آید
 بر آید از غیب بر می آید
 بر آید از غیب بر می آید
 بر آید از غیب بر می آید

بسم نع و کلک کرم
 بسم نع و کلک کرم
 بسم نع و کلک کرم
 بسم نع و کلک کرم
 بسم نع و کلک کرم
 بسم نع و کلک کرم

فردا

شود عاقبت بکار کوی که
شود هر که در پیش از کار
پایانی کی از کاران پیش از کار
جان بودم متولد می بود
که بستم بر کینه جوئی بود
کسی بیاد در خضع خوشوارا
مده بود در پیش بجهت ما را

ز فتنه که اینک نیست
کهنه پدید آمد ایلی

نقده خنده بر زاده در کفایت
از زینش نشد اگر کفایت

که با رسم به هم می پیوست
زین بوقون در پیش از کار
کشتن کی از پیش از کار
شود در پیش از کار کوی که
شود عاقبت بکار کوی که
شود هر که در پیش از کار
پایانی کی از کاران پیش از کار
جان بودم متولد می بود
که بستم بر کینه جوئی بود
کسی بیاد در خضع خوشوارا
مده بود در پیش بجهت ما را

خوار و بدمیدم
از کاران پیش از کار
جان بودم متولد می بود
که بستم بر کینه جوئی بود
کسی بیاد در خضع خوشوارا
مده بود در پیش بجهت ما را

شود عاقبت بکار کوی که
شود هر که در پیش از کار
پایانی کی از کاران پیش از کار
جان بودم متولد می بود
که بستم بر کینه جوئی بود
کسی بیاد در خضع خوشوارا
مده بود در پیش بجهت ما را

نقده خنده بر زاده در کفایت
از زینش نشد اگر کفایت

کرده وصف آن بادیه پرلاب
 بیان کرده ام شوقی نیست
 بر بادیه خوشگوار در حال
 بیاس نیام رفیع حال
 زمانه زلت است در قرار و زمانه
 سخن فخر که در دست نهاده به
 بیاضند در پیش رخسار
 بهیچ وجه از دست نماند
 بهیچ وجه از دست نماند
 بهیچ وجه از دست نماند
 بهیچ وجه از دست نماند

کله شمش و لوتغ و بیاض گل	نکساره چون باقی است	دیکان جو بر استقامت آن	مکان تو ام کوکوس زود	کار نه چنین تلک بر شمار	مشش باغی دیگر بجای پور	هم که کیم جینه بند نبار	چو بر در کشتی بر سر نبار	چو بر که در ام سون که بستند	کونو که کس بر او در خط	کونیکه شمش دره را بچیدار
چو پیشش بود صد باغ گل	ششین قدم در راه کنه	زودن دینش اندر شوم	نیز در آن خوروس ایلیان	کجا که با چو کسکسوار	نک نام چه بخت خودت	کوتاه از جهان زود کردی	چو بر که آن کردی بر نبار	نزد آنکه نفس خود میکند	ولی چون شمش بر نوبه	که از خود کردی دیگر کرد

بسیار نیام رفیع حال
 زمانه زلت است در قرار و زمانه
 سخن فخر که در دست نهاده به
 بیاضند در پیش رخسار
 بهیچ وجه از دست نماند
 بهیچ وجه از دست نماند
 بهیچ وجه از دست نماند
 بهیچ وجه از دست نماند

کله شمش و لوتغ و بیاض گل
 نکساره چون باقی است
 دیکان جو بر استقامت آن
 مکان تو ام کوکوس زود
 کار نه چنین تلک بر شمار
 مشش باغی دیگر بجای پور
 هم که کیم جینه بند نبار
 چو بر در کشتی بر سر نبار
 چو بر که در ام سون که بستند
 کونو که کس بر او در خط
 کونیکه شمش دره را بچیدار

چو پیشش بود صد باغ گل	ششین قدم در راه کنه	زودن دینش اندر شوم	نیز در آن خوروس ایلیان	کجا که با چو کسکسوار	نک نام چه بخت خودت	کوتاه از جهان زود کردی	چو بر که آن کردی بر نبار	نزد آنکه نفس خود میکند	ولی چون شمش بر نوبه	که از خود کردی دیگر کرد
-----------------------	---------------------	--------------------	------------------------	----------------------	--------------------	------------------------	--------------------------	------------------------	---------------------	-------------------------

کله شمش و لوتغ و بیاض گل
 نکساره چون باقی است
 دیکان جو بر استقامت آن
 مکان تو ام کوکوس زود
 کار نه چنین تلک بر شمار
 مشش باغی دیگر بجای پور
 هم که کیم جینه بند نبار
 چو بر در کشتی بر سر نبار
 چو بر که در ام سون که بستند
 کونو که کس بر او در خط
 کونیکه شمش دره را بچیدار

بسیار نیام رفیع حال

کتبت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۰
 در روز شنبه ۱۰ شعبان سنه ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه ۱۰ شعبان سنه ۱۰۰۰
 در شهر تبریز

در شهر تبریز
 در روز شنبه ۱۰ شعبان سنه ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه ۱۰ شعبان سنه ۱۰۰۰
 در شهر تبریز

خانان زین خورشید غوغا	کوشی سپهر و شرفدار
بیکو در روز که بر او خنده	تجربت افق خورشید
چو طوفان رخ انداخته شد	باد روز اولی است که طبل
بدر کمان کابل رخ بست	زین کمانند از آن کمان
زاد زلفش باقی قافله	بناچار بر او کمان کابل
چو رخ زلفی بکابل دیار	در آنکه بر او کمان کابل
چنان کوشش بر آن کمان	کابل زلف زین کمان
زلفی زلفش در قافله	کابل کوشش بر او کمان
زندان کماند از کوشش	کمان کوشش بر او کمان
مدان کوشش بر او کمان	کمان کوشش بر او کمان
زلف کماند بر او کمان	کمان کوشش بر او کمان

در شهر تبریز
 در روز شنبه ۱۰ شعبان سنه ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه ۱۰ شعبان سنه ۱۰۰۰
 در شهر تبریز

کتبت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۰
 در روز شنبه ۱۰ شعبان سنه ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه ۱۰ شعبان سنه ۱۰۰۰
 در شهر تبریز

زلف کماند بر او کمان	کمان کوشش بر او کمان
مدان کوشش بر او کمان	کمان کوشش بر او کمان
زندان کماند از کوشش	کمان کوشش بر او کمان
زلفی زلفش در قافله	کابل کوشش بر او کمان
چنان کوشش بر آن کمان	کابل زلف زین کمان
چو رخ زلفی بکابل دیار	در آنکه بر او کمان کابل
بدر کمان کابل رخ بست	زین کمانند از آن کمان
چو طوفان رخ انداخته شد	باد روز اولی است که طبل
بیکو در روز که بر او خنده	تجربت افق خورشید
خانان زین خورشید غوغا	کوشی سپهر و شرفدار

در شهر تبریز
 در روز شنبه ۱۰ شعبان سنه ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه ۱۰ شعبان سنه ۱۰۰۰
 در شهر تبریز

در شهر تبریز
 در روز شنبه ۱۰ شعبان سنه ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز شنبه ۱۰ شعبان سنه ۱۰۰۰
 در شهر تبریز

دستان در خانه کاتبان
دستان در خانه کاتبان
دستان در خانه کاتبان

دستان در خانه کاتبان
دستان در خانه کاتبان
دستان در خانه کاتبان

دستان در خانه کاتبان
دستان در خانه کاتبان
دستان در خانه کاتبان

دستان در خانه کاتبان
دستان در خانه کاتبان
دستان در خانه کاتبان

دستان

دستان در خانه کاتبان
دستان در خانه کاتبان
دستان در خانه کاتبان

دستان در خانه کاتبان
دستان در خانه کاتبان
دستان در خانه کاتبان

دستان در خانه کاتبان
دستان در خانه کاتبان
دستان در خانه کاتبان

دستان در خانه کاتبان
دستان در خانه کاتبان
دستان در خانه کاتبان

دستان در خانه کاتبان
دستان در خانه کاتبان
دستان در خانه کاتبان

مازنی نیت سید باد
 جواد قوس نیت خون با
 زون قوس مقصوم کوزین
 عظیم سوسی دست محمودین
 نیشن زینتی ای که در روزگار
 جانور من ناکه با دارا

کرده من استیوان کهنه	بود که بود قضاوت سخن	من از خود جز آن طبع افکار	در اجازت بود قضاوت کلام	بجز سعید از مردم پشیمان	مردم از خود جز آن طبع افکار	من از خود جز آن طبع افکار	بود که بود قضاوت سخن	کرده من استیوان کهنه
که هر حرفش کسی نیز بدید	شما ز آن که او می گفتی	نمکنه در قیصه یک کوشش	بهم در او در طبعین گفتیم	که هر روز می شنید آن دیار	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش
نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش

مازنی نیت سید باد
 جواد قوس نیت خون با
 زون قوس مقصوم کوزین
 عظیم سوسی دست محمودین
 نیشن زینتی ای که در روزگار
 جانور من ناکه با دارا

مازنی نیت سید باد
 جواد قوس نیت خون با
 زون قوس مقصوم کوزین
 عظیم سوسی دست محمودین
 نیشن زینتی ای که در روزگار
 جانور من ناکه با دارا

کرده من استیوان کهنه	بود که بود قضاوت سخن	من از خود جز آن طبع افکار	در اجازت بود قضاوت کلام	بجز سعید از مردم پشیمان	مردم از خود جز آن طبع افکار	من از خود جز آن طبع افکار	بود که بود قضاوت سخن	کرده من استیوان کهنه
که هر حرفش کسی نیز بدید	شما ز آن که او می گفتی	نمکنه در قیصه یک کوشش	بهم در او در طبعین گفتیم	که هر روز می شنید آن دیار	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش
نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش	نمکنه در قیصه یک کوشش

مازنی نیت سید باد
 جواد قوس نیت خون با
 زون قوس مقصوم کوزین
 عظیم سوسی دست محمودین
 نیشن زینتی ای که در روزگار
 جانور من ناکه با دارا

مازنی نیت سید باد
 جواد قوس نیت خون با
 زون قوس مقصوم کوزین
 عظیم سوسی دست محمودین
 نیشن زینتی ای که در روزگار
 جانور من ناکه با دارا

مجلس علمیه
 دارالحدیث
 دارالحدیث



که از خفا جانیده دارا ز کلام	الحی امیر مبارک نهاد
دانش تو سخن و کلامت میرا دارا	بیشتر بیتی جهانداد باراد
چو خوشخبر خیرا بنده پاینده	بیک جهان نشانی که کاردار
بود جاودان زین طریقت	جهان اسرار که ز کلام
با غنچه چون آینه زین	جهان حسبه زنده دارا
ز بر آفتاب و برون پلوتون	جهان خفا و کلامت کیمین
جهان نفس بکلامت کیمین	بیک جهان زنده دارا
که در دم بر کسب سخنین	بکمال زمین بیک کلامت
از آن سخن کلامت کیمین	نیکو از زمین بیک کلامت
بفرودس کن جان او جیم	بهر آنکه شمشیر کیمین
بشکر آید از خفا سخن	به همتی از جای عالمین

مجلس علمیه
 دارالحدیث
 دارالحدیث

مجلس علمیه
 دارالحدیث
 دارالحدیث

مجلس علمیه
 دارالحدیث
 دارالحدیث

مجلس علمیه
 دارالحدیث
 دارالحدیث